

١٥٢

منتخب للغات
الإنجليزية في







بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَتَعْمَلُ بِالْجُنُوبِ

ستادش و سپس ملکه کشیده کار آله دی بی احمد روضه بی منتهیانش و قدر دیگر این فیض و لام
عط پشت در دایره حضرت فیض و خود خوده دان بجزان دریافت شد و اکنون این کل آب انداده و شنخ
و بک شجاع رکاغز و قسم نود و از داشت و اصناف ملکه ابدی بر صحیفه روزگار و جریده سیل انتها نهست کشند
نهز حرفی از این کت ب و برجی از این حست نمایند و گذشت و قحط از این دریا و ذره از این بحیره اند بر در
بلکه ام زبان و بیان از این اند کیم و هر چیزی را که جمله ای تراز انت کنند از این خاص و او را عزم
با عجی تواند و سید و خدا و خسرو مسیح تواند ایست که هر چنان اولیا جنف نقوس فلکی و عقول ملکی بدل
انگار و جنح اند کشته های ما همچو در ایقی رحمت سرمهزی نزند کشید عقل دیریش هر راه جلد از این سیم
درین حیرت کاد و کرون سمجحان الد جای که حییب السه و از دان لی مع السه بیخ و اعتراف نماید و زبان بکشد
لا حکم کنید هر راه و رایان کوئی نماین و چیزی را باید هر چیزی را بحرضا سرمهزی چه می باشد و نفت کوئی دن
ز همی خبار حال اری حدث را باید چیز که را و مکن را با واجب چه شمار مخلوق را بخلق چه بیش و مکدر کنید
ما همچو منابع آنورده لوت امکان از تقدیس مطلق چیزی نمایند و محبوس زاده بعدم را با وجود بخت چه هر چیز

دلار

دل زنگ این برویان از کجا من که وظیفه حمل را نمکی و هم سببی ای بسیه از نشست هم زدن نشست همی هزار
پای خود را کرد و از نشست شدید سر برداش او نشست برویان موختهان از ل مشکل این خود نمک حمل
که زدن عالم چو ریاست نایاب نشاند چو مخ این خاتمه عقل در بین و نهادت دهن ذهن درین
معهم استند لال است از افسر بر موثر وزریب بر سبب و اتفاق میلت از مصالح وزیر حسوس عیده خوش
وجون عقل درین راه باریکت ریک حیان و سرمهست جوانع منع چو بستش ماده از صفات خود را بخواه
اور با آن قوان نشست آنها که در آنید و اینها را که طیان از روح اف فی اند نشسته از اتفاق و اتفاق
این عجب خوب قرب و اتفاق بجهت ذوالجبل پنهان امر فرموده و از اینچه مرجب حیان ازان شدند
سبب نیزت بالات اعغان باشد اینی عز و دنخ آدم خانی را در قلعه خانه دعلم آدم صور و نهاد
نشسته خدمت نیزت و نزدیق سلطنت پدر نیزد و سلسه اعظم مهام علم را بین دو امر بر بو کردند
و چون حفظ صورت و متن و ضبط فعل و باعظ از نوع این نشسته سوچی میان این دو مرتبه از اتفاق لغاد
اف فی مندور بود و اینرا اوقات بھی را نیزت و بجهی را نیز سلطنت نشسته خدمت و مبد از اتفاق سلسه
و اتفاق خود نیزت باشد اذن فرمانده قدر و سلطنت عالی مقدار را تبریخ ام خلقت نشست و ترتیب حکم سلطنت
میزد و نشسته و بیت مکار عقل و شاع مرید کردند و سیف تاطی و رای اس طع مکار و نشست کار کاره متن و مهورت و بارگاه
و حدت و نیزت را در این وادی حمیره زنام و کاف اهل اسلام تحییل منفع و مصلحت و مکان نموده مکاره
تکمیل آمور صادر از نیزد فیضیان اللذی بیده مکاره مکاره کل بیان و این تر جهون و درود سعادت درود چو بزرگ
مکار که افریدیا را عالم تمنی او اتفاق نهاده مش قریب نام خود و نشسته و اور اخنام رسکل بجهه این نیزه کردند و
دین اور این سنج بجیع مل و اوبان خشنه و با صحاب اینها و اهلیت اطهار از همها جو ره الله و میبد کردند

بیشتر اطهار دین مطیع و رستمیان منسین بمناسبت خواهد بود ^{نام}
تیعت بر افزایش کدام استدای و اتفاق توان مردم و نیز زیارتی ولایت نبرد و ولایت که زیارت
صدای پیچ نوبت اوست و از اکابر حضرت رسول الله طفیل و مسیح در این ولایت که عالی در این ولایت
و زمان سلطنتی که از وقت کنایه ضعف پذیرد و از تیعت خواه هر دو قدریانی که بجهت قاعده هایی که
سرد عوی کردند کشیده فیضیه حدیث انا فیضی او اسناد است بیشی که مکمل و تیعت جو اجمع الفکر اور ازواجا ملکی
و بعلی در کنده کشیده فیضیه حدیث انا فیضی او اسناد است بیشی که مکمل و تیعت جو اجمع الفکر اور ازواجا ملکی
قیادی مکمل انسان علی قدر عقول ایام پیغمبر مصطفی راست و دعوی ای انسانی و لد آدم و لد خوار و ای ایجاست مکمل و تیعت
که از بزرگ حکایت و ای ایجت به جهت رعایت مصالح و مخایل مخصوص تیعت اوست و ضمن رسالت و اختیار داشت
خا ص بیعت او ستر و مخفی که عظمت ای ایه بینند باشد ای ایه مخلوق عظیم و تیعت او جو اجمع حیث
فرانشیه و قسم الی در کتاب مجید بن نصر نیز هم در زبان استشنه سید که کشیده فیضیه ای ایجاست
ضمیم رسائل خانم سیزراز احمد رسائل که خود خلیل است هر دو جهان استه فیضیه ای ایه کویا بیزان فیضیه
از ای ایه و میم فیضیه ای ایه میم و فیضیه ای ایه
تازه تر بخانم زنی شفت رسیده خوبی که روزگار بیزی فیضیه ای ایه ای ایه ای ایه ای ایه ای ایه ای ایه
الله عالم و مسلم عدیه و علیهم السلام تیعت ای ایه
وابد ملکه الی یوم القیوم حق جلسند تیعت ای ایه
اطیعت او کی الدار بر کافر اهل اسلام ملکه بر جهان و ای ایه ای ایه ای ایه ای ایه ای ایه ای ایه ای ایه

دین محمدی و مشریعت احمدی منفرد و راجب شموده بنا بران بر هر طبقه از طبقات زمان و بجهت این طور
دوران لذتمنت که باز است و وقت و سلطان زمان خود را که در این حیاتی از تاریخ از حادث ایجاد
بلطفه برده باطن تلقی و اطاعت نمایند و در جهود سر دعا و فتنی ایوک نمایند و بله بهم و ایشان ای دین ایا مختار (خرچ)
و بجز دیدن یا زب و زرفت یافته که قدره سلطان اوزماست و صفوه خواهیان نماید و گفته آمال و اماقی و لطفه این
فضل و دریاب مهانی است دین پیغمبری که با پیش مریت علامت بینی در فرع منایی و فرع ملکیان افسر
غیرنش از خود خسته لایه از باده از خوانی و سخن درسته فی جز دفع سیاه رویی بدیده و داعلهم حسان و حسوس
که از هنر خاصی عالم را در حلقه مبدی در از زده سر و سوسن از ازادی غمراخنیده ترک متعجب نکند تئیین
و مهی حیات از زیم کیانی شرمان ریخته و برک پیدا نقصه مخالفانش خبر برک بعد از هنر حکم پیش در
امضای آمر بر تدبیر است که در حال مستقبل احوال را مانع از دوستی اندک و عرصه خاک از زده فرم
نقش مردم جون ریشه نظرخ بپردازد باز و بکهور شیر و آهار از خوف خلاف حکم شایانه کشیده و هم
و اوضاع زمان و احوال جهان از عین مدد و نش نیعنی مدد و نش ای
ملکت و مسخر ماضی و در در الفناش مدعی و مخاهم بر جزو شد و قاضی دریا کلی رخسار دریا باز
و نش و نخ طالع ای
و دو دهان هر دو نش زاده لف دریا کلش با جود قرام ملک حجود است محبس و کوچه کروں فشن
جهن روح مقدسر ملک و حیدر ملک خشنیش بحر حیط در جنبه ملاطیم بحر عیش حبیه سر بگنید
کروں با دمعت در غفت قتو و نش زنده حیات طبعش ای
کند قلاه شنیم در دیعی قی و دانه ای ای

سباهه خالصیل بیخت نی از خاک تبریه ملکه کما فی نزد و ماه اگر کب نزد راز را پنچ کردی از مکلفه نشود بلطفت
وکل درست محظی این بودی هر طرف جمعی که از عطا خلق شنید خنی نزد ملستان از خجیت در حرمی کله
فرزند اخلاقی قدردانش از صاحبه خدمی و کار دانی سچه عقل سخن و دوست و سر در مجدد
کیمی خاصیتی خواجہ ناسن همچنان زینیاری کثیر بیعت حواری پیش طلاق در کامن شنیده جوان حجه
مرد و دوسته همراه دی که نزد منسویان بار کامن شنیده جوان بیوت احمر و کبر اعظم مغفره دیدار مکر تبریه
که نزد پر کرده که نزد دوست و دوستیکار از جمع بیفت خی و معلم اکثره در استئصال خفی امانت شنیده
نزد بطن عدم نزدی قطب فک از بیبات ذاتی و سکون اصلی شهربیت نزد عزم راسخ و جنم غصه
نقطه ایست مردیم و نسبت قطه بمحیط و ساحت ابعاد اجرام سبیط و حل ماله عجم اندک که معرفه
ایمی از اهل اور کاست پیش فی هن خاتب و نذر را پیش از مریت معلوم انتاب جهان شتاب که در نیشیت عالم
رجم و با تفاقی ارباب اسرار از نزد میزده و حرام است در این جان غیر از نزد شنیده که دریت مخفی خط
که قبول اخترشند ای هفت کشته کیستقا مت درسته اند که درست پیش ای غب غایش قوسیت از جهاد
سداد و صواب مخوف از نزد نیزه و از این طریق از سودت اولیه و نقوت اعداء ایشان که در نزد سکنه
و خشت سیحان از نزد بیم نزد شنیده درست فی روز بیچاره که انتاب دار از مطلعه حبدل ای شرق اقبال تن تهنا
بغضه و شعن خاک را عکس که از نزد از نکار نزد خصم تبریه درون جوان ایت نار دوی ادب ای غب زوال نهد
و نذکر خورست از نزد شنیده جوان ای عین و نیشتم نور ای اعظم حکم و منعم کرد نهی عظمت و حبدل و حی و دوت
اقبال ^۱ شکری در یک قیمه و کنوری دیدیک بیدن ^۲ شنیده شنیده شنیده شنیده شنیده حی و لان را غب
مفرد و مکب اعداد اعداد را از حتمت فطوح حاصل تصفی و تفعیف برخانه خاک نظر هر سر ز

لار

ش رجیت حدیقه کردیدم فریح متن مخالفان را مشخص شد که کند طبیعت مزاج من اسکاراب
مشخص بیم این کند و مستقیمان عذر دومن بیدهایست که چون در شب خلدم های اتفاقم اذوفن بیدم طبع
نحو وحدتی ناخواهم را عالم صفت روز قیامت پنهان اگرچه دیدم ہدایت دریانکه از اسود را افزایید
این ہدایت محبس ای اسود ای خام میگنگی تمام از کاسه هر خصم بی خنز در غاید ابریت سراسر آب نیکین
آنبار بریست تمام ضیافت این مطلعه دار که از شر پریت که زن بیشتر چون نیجت را زدن
از غایت تماشی در دل ای عده جای کی روت و جنگی نیزم زدم را که ہر دم تراز فتح و ورقه بروسا
دورت می خواند و از هر کوشش او از زه بکوشش میرسند چون ہدایت عبد سراییه مدد
جهدید چون قوس فتح دلیل با بران رحمت چون قوس انها را مدارافت بسادوت پرسش
از دیگر کی بشیشیق لقا کی شخص از غایت شنف دعوی باز کرد و بلکه برای کیفی و صفات
پراور و کاهن که رشته هدایت ای اک سپاه چون افتاد جهانتاب نجا نز کمان دناید روز عید چڑیه
که زناه و زنگ اند و هر کوکه دار کرچه تیر را در قوس و مبارست اما ایچی تیرا صد فرق و حمل
و بخش سرو جوید در دست وستون بنای سلطنت است چون عصای کلیم ای ایشان بخشن بیزور را
بلدم منعدم و مبتدا شیخ نزد و کفره و فخره را چون سخوه فریون بیرون علیق ایمان و دلایل
اطاعت آرد سما کلیج ازین روکر بان روح خبریست بر سما کلیج اعلی تقدیم دارد و ایشان چو بیان
سنان نموده فتح برخواند فتح کاره بیدید آید عدم شیرینکارش هر کاه غایبان نخود خصم را به مفت
راه کریز پیچید اک روز است زنگیں را خشان و کریز میشکن از کمالش مهربانیه چون
که ایشان کیک از زنیزه و داران اعتمادیش سنانش چون عالم را در سر لغافت نخود پیچید را زنگ

کمین جمیع کمران بروز و نکد و حبشه مادره بوزد زیسته شد و میان جی احمد حلم او را سلیمان
بجی حدید پسر خفر قدم سیحودم خیل مقام خواه کلام فرنجه خصل در زرال شیخ خفی حمال
طرازی نیز بینه صور و منازی ابوالظفر شاه ب الدین محمد محب قران نداشت و جان بازی
خلد ایه ظلده و حبید حبد سرورت میان بدران تری ناصور دهر بد ایه شری ملکه و عرب
و هفت حملان مرکز نماینده است و جمال دین نکد و دامت او اخترت ملک صدوف خار و نیزه
جعفر بد و رانی بخان کند سرپوش دعوی بایه کند جم سخاک و لفشر فیست بایه بازی ایه
و از حسن القیقات این دولت عایله ایکه ناریخ ولادت سعادت او صحبقران نایخ میتو و میدز
رفع حروف رها و و جام او راق این ناریخ شریف با چنی در سکلت کم کنیده نه زنده
و دانش در یک نه ایکندر خشیر محب قران نداشت دین بر و معلم شد و جان کنیده ایه
هیوید اغ حبانتی رو ز دیلم بر از مخفی حیان شد می نافت از حبیش نزد خداوند
از جار و نه بید دیگر جرا و حبر کو کا مد فریز حکشتر ما نکد رسماهی رز جار و نه کن ناعقل برو
ناریخ مولادش را محبقران نداشت و این دلیل است لایع و جمعی و ارضیه برانک رنیده محبقران روزه
میرجه صالح این بازی و ظل ایه بیرون و با حقیقی ذلت رستمداد و فطی هنفی میگی این نفیه
ناریخ حبرسی بی میزنه که نیز راقم این حروف بدان مام شده و بیظم او روده برند و بیطل
بخت شده جان نایخ محبقران آن شهیدین برور کرد غیفر او گفت جان غیرت ایه
ناریخ جوان خودم و سکه بیشتر روزگام بازی شد کامان خفریق بیکفه محب و عالم بر حوزه نظر ایه
آمده ناریخ حبیش رعیت شده جان پنهان شده و جمال دولت تمام در اینکه در از ایه رز جام خان

عین خلیفه

نیب خلعت نه و جهانی باین باور نه دین بجهاد حواله شده بود درین زمان سعادت عذران
ظاهر بخود که وزرایی که باور داشت دین پنهان در اظهار مشاعر متفق چنانست و در کرسی صاحب اعداء
دین احمدی عائز من حقیقتی بین این صدق بر و محسن عقیدت چه را برداشت فخر کرد تئزیز
که هجرت چنان چهار بار اسید الابرار انسیس این باور است که تمام کاراندوم و چهار چون چار عذر ضرور
الوجرد و چون چه رفاقت مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبه اعداء از این راه عالم و چون در زمان
و در کشور خایم سر در بین آدم هرچهار مرکز خارکه دولت و قطب کرمان ایمهت و پیرزد
علمات و خزانید علیح سعادت هرچهار رکن نمکین سیل چار حمد و رکعه دین
تحمیل است هر ادله کمالی رفاقت لطف افزایش از عذران صحیفه دولت در بیان کنایه است
هرم هنپیم مردمی و مردم بر و کوید ای قول مردمی و ولادوری انسیس زنیم و زنیم شنید
حزم اسرار طبل ایشی دین بر و روحانیش بزوده سلطان خارشکره درون هزار
عایی مقدار از ایشی دیران خلد نفت پیر ایشی کلستان حجلات شمع سبستان را نایی
هزار غدیره یعنی دولت و اقبال متعاق است و شخصی علیم سیم است هزار که کروان و
منظور لطف الهی نزیب او زنگنه هی ساخت نقاب دولت نصیب سلطان اوزن است
چه رم است هزاره که ای قدر نزد حرق دلست نزد صدر قیصر سلطنت خزانیده است علاوه
خرش سلطان مزاد بخت الهی تا قدم قیامت این باوران و چراں بجهان بخت و ازین
ن و زاده که ای زنگنه افسر و مخت مکان از رجحان خوارم نزد خاتم
خداآنده ای پیران جهان بخت که تا همت ایمان چشم خود را بین بخت ""

بزیر باع تخته هست باد تبارک حضرت مولانا هشتریا و خراب ابا دعایم
باد سحر و با ولد کرا منش زارم صور و فید جنی کرید بدره فقر و فرمه حضرت عبد الله
بسینه اند غای اصله و استمری مولدا کلین کتابیت در تحقیقی بجان مفاتیح ضروریه
کنیز اند استعمال منصب از کتب مستبره جون قاموس و صبح و صراح میادرت فارسی
عام فهم خاص پسند آنچه عایت حروف اول و دوم و آنچه نزد حرف اول باب
و حرف آخر فصل پنجم و تحقیق الفاظ و تتفیع معانی و بیرهایت ماخته است تقاض
و رفاقت حروف زواید تا هر قاضی و ادایی بیان بدره و رکنود و کتاب ناموسه
که مدار و مفسدایم جمهور است و در میان مردم بتحقیق و تتفیع منشور ارج به جوییت
پیمان مر محیطی است بیدران اما استعمال است برای مردمی که ملیم طبع این زبان و
لپند خاطر اهل این دوران نیست و این کتاب که نزدیت از این عیان در
روزانگان میگذرد عبارت از این بیان نفت میباشد تا که متفق و متفق
از اصل نعمت چنانکه لپند در محل این پیمان و بکسر مخفی نزد راهگذاریان
نفت متفق هنری کرد و معلوم نمیشود که کدام محن از این محن مراد است و عجیب
آنکه در عیقیح جای این نفت متفق کرد و باز جایی و بیدران لفظ بجان متفق نزد
در عیقیح جای اطن بآرد و آنچه بتحقیق نفت و خلندار و آورده چون
بیان خاص ادویه که وظیفه فرن طب است نه وظیفه نفت بود حجر آن اطن
در مقامی که نشیج و سلیمانی بخواهد اضطرار محل بکار برداشته
بر جسم میگذارد

صحیح رعایت اخذ استنادی کرده و صحیح نزدیک در فن حرف مهار ته ندارند درین اتفاق فتنه خواهد
بود ^{مانند} علل داشت و راصدی خود چند در احوال خواهد کرد آنگریزه نهادند درین ایام مبنی
نهاد عاجز می‌شوند ^{مانند} بیک لفظ را بخند می‌سینه می‌آید کما همچویک مفسن از این
عجیبه خواه می‌شوند و در مابین این احوالات می‌خواهد با اینکه اختصار و ضبط لفظ
می‌کنند که به هم خواه ایکی خواهند ^{مانند} در میانه جائزک فتنه و سهیروزی ^{مانند}
که لازمه افت ناشست در این واقع شده ^{مانند} بیان حرکت اول علمه غایب
فاخر و که خواه روانه بخواهد در این نیامده و داعتنز از اینکه میانه جائزک شده
بر این شرط نفع و کسر است در این علمه مجموع نیست جهش شرط مختلف می‌شوند
نیست انتخاب ^{مانند} بیان اعراض بیان کلمات بعلات بعلات و دیگر میانه دارند از اینها
آن کلمات تیز بر پرس معلوم نیست و درین کتاب هرچیز این رنی بدان خواهد
رفت معداً از صورت اقسام و اختلافات مختلف الفاظ است و جهانی معلوم خود ره
نظر جای در کاهه عرضی از انتخاب خست از جهان این محقق صدیق اینچنان در کاهه
پند که مرجع سلاطین ناحدار و خواهیں کامکار و مجمع اعمال و افعال و منبع
فراء و فضیل است اما جمل این در کاهه در کاهه نو مبدل نیست و کاهه را بغرض
و خواهی بر بعلات و خواهی بر مجدد فی و در میانه خواهی مقبول می‌کنند ایند ^{مانند}
با این ملحوظه نزد سیاهان برداش ^{مانند} عیب است ولیکن بهتر است از موارد و مرتبتینه
کتب نداریم پوشیده نیست ارجمند شیخ محمد الدین محمد بن معرفت فیروز ایا و

مخدوم است از زاله دست بجهت نزدیکی سیاحتی مخدوم بخلیل است زاده
حضرت امیر کبیر حسب قرائت آنار الله بزم این مسند کردیده
کتاب قاموس بنظر کجا رشد است فی درآورده با فتحات
وافرازه و اعطاف عطف شده سفر افزایش داشت و این کتاب
از رحصه در جنب این کتابت دایین مرلف نه در بر امیر این
مرلف ای حضرت نه نهت بشه خل نیله
در تقویت افیا و افزودن جلد و نامه
فتح وظفه و نامه دولت و اخراج دوم آن امیر کبیر
و نه از آن صحبت و زان است و عنقریب بعثت
افسرید کار جن صحبت قران کاملاً کشید
مهد فتح حضرت علی فیض و مظہر امیر فتحیم
خرید کردید اللهم خلد وظفه
و "ابحی بلده و حصل اماله بحق"
لله حق و مل مل للله
رب الکائن والصلواد والسلام علی
سید المحدثین و مجدد اللهم
و فوتة استغیر .

وَنَحْمَ بِشَمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابتداء اغذیه کردن اینها خواستن ابتدا از مودون و در بد و رنج افکندن اینها
بنگردن ابد او بالکسر اشکاراً کردن و افریدن ابر او بنیاد کردن و درست کردن و از بیان
روشنیدن و از بیان رسیدن ابطاله در تک کردن اتفاقاً باقی در شتن ابتدا بالکسر فروزه
کردن و اشکاراً کردن و لفایت غورون و از مودون اباد بالفتح فی علی مایسیا اباده
واباضم کدوه در شتن چهراً و بالکسر باز اینها از حزیری و سرشنی کردن ابا بالفتح بهزه
اشن و این فارسی سنت کمال کوید در مطلع نوحه خود اینها اباده اش کردن نکنسته
ایاست و جای دید لفایت کلامی مامی خوشکواری ایده و ابا چوزف الف نیز ماید
جهن یا کله و یکنیز کسب پایه اند شور با و سکب وزبره با آباد بالکسر مدران جعی اب دست
اباده و اوران نزهه کردند اینها بالکسر بنده فرمودن و بالفتح بسران در مدل

ابن ابوده جمع بیوی فتح بن مدفوع عده صرفی این شده است نسخه ابن حنبل مبتدا در یقین
و بعین بن کنندگان نبرآمده جمع بانجنا نبی عرب کوید اینباره اجناده همین بن کنندگان اخراج
کنن چه کاران او سیند و صحب صحیح کوید افضل جمع فاعل بنایده و کان می هم که کلام عرب
چنین بشدت بانهها و جن تها و اصحاب نزیر صحیح صاحب نیست بلکه صحب است اما اصحاب
فاموس و صاحب حرف رد فعل او غوره اند و این کلام مراد است درسته اند ابوالا
بالکسر جمی دارون و بالفتح موصیت یافیں که و مدعیه مولده امام محمد باقر و مدفن پادر
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و حضرت در این زیارت ابن عوف
بود و صحب فاموس کوید دار رایمه بیارخطه و بعین محله سراسیت در یک که مدفن
ما در حضرت پیر رسالت صلی الله علیه وسلم و ابوالا مدفن پدر حضرت رسالت پیغمبر
احادیث انجام اولاد مذکور شد مفهوم مبکر در ایامی بالفتح زینات اتواد بالکسر چلاک کرون
الله از بالکسر و تشدید زینات مکوره نیک کردن اتفاقاً بالکسر و تشدید زینات مکوره پیرز کردن و
اتفاقاً بالفتح پیرز کاران اتواد بالکسر مفهوم کروانی اشناز بالکسر خنک کردن و بالفتح
شکننند مبتدا نهایی جزوی جمع نهی بالکسر اجراء برای محدث اندون اجزاء بالکسر و پیرای مججه
و هنوز مبدل از پا جزء دارون و پی نیاز کردن نیاز شدن و جزء دارون اجزاء بالکسر جزوی خود
کردن و پی نیاز کردن و حقیقت از دن و در قشن را درسته کردن و در حضرت زادون و مسکن دن و
شدن و بالفتح پایه ای جزوی جمع جزو اجلاء بالکسر از خان و مان بیرون کردن و جزوی
شدن اجبار برکردن و غواہم اور دن اجزاء در پرسیدن اجزاء از پایه همچوی می کردن

اچه و میزون جیدن اجھلی بالفعن و کشن ز احص ر بالکسر پن میدن احص ر بالفعن و کشن پن مجھ
اچه و شکم پنند از دل و جگر و سبز و ماندان چیخت احص و زندگ کردن در درازی هم نشاند
در بیان نشدن احص ار بالکسر در سال مبالغه کردن در بین راصد کردن در بود است ابید
کشن و پیر پن از دانیدن احص ار بالکسر شمردن و ضبط کردن احص ار بالفعن اطراف و جوانب
چیز بالفعن احصار شیرین کردن احظف ار بالکسر و طبع و معجزه به منشدن احتما و خود را
از جزی اتفاق پنند احضا کرد از قن و بیخ کردن احی بالفعن شیرین تراجمی بالفعن سراز
احی بالفعن سیه کلیاهی کر بسیده زندگ کر بزندگ ترا خاره بالکسر پرسی برادری کردن معد
تحتیت معنی اخوار برادر کردن و
ست از اینجا بر این در اصل اخوار کردن پارا چه کردند خال است و دعی الا خواسته و خاد
چیز بیز امده و بین قدر پر عرض اخون مغایرت از زاده اخفا و پسما کردن و زنگ کردن احضا
اخرا از بزرگی همچو خوار کردن در سو اشدن در هلاک کردن احضا و خاره اشیدن احصار
خانه کردن احضا و خطا کردن و خطا کردن پرسی ادعی ار بالکسر و فندیده دال دعی کردن
وازو کردن و اغراض غوندن اذن ار بالکسر پرسی و بکار اورون اذن ار بالکسر کردم گذشت
اول ار بالکسر فریلند رشتن و آندا اخشن کار و بکار و کشیدن و فرمیستن اد او بالفعن
و رس نیزه و این صفت مصدر نیست اما بعضی مصدر نیزی اید جو نهایات بعضی رو باشیدن و
نرم مصدر مثل سه و خطا و خطا
پیمانه ۲۰

بعضی مقدمه این باب مقدمه بیان و نیز مجموع فن و درست معمول در این سیاست احتساب این
تفصیل نمیست داده اند در عرف فقهاء عده دو قیمت را که نباید از در وقت حزف و اغای خود و غیره
بعد از آنکه شنبه و وقت که زاده شدند او دو قیمت را که نباید از در وقت حزف و اغای خود و غیره
بر قدر زمان از زمانی است او همی با فتحه زرگری در امور معاش و مکروهه تزویجه از زمان
ازی با فتحه ریجی از دنی و بر پیش از شدن در بخش و جزئی که از از دنی و غیره می خورد
اما طلاقه الداری عین الطلاقه معنی این شعیر ایام دو روز از دنی چیزی از زاده که خلی خدا را
از زاده دهد از خبراء بالا کسر ریختن رنگ و بیرون با در جزیره اواند احمد ختم و زید بن اسحاق
ستوریه را از کی با فتحه زرگری در حادثه واله و این پیش از شنبه و در جرس کار دن و ماله
مح جمی چهار و بیست کفار از خوارج و مجاهد خود که شنبه و دو لیل دن سه ارسا و نایتی
ارزوی سیراب کار دن از زاده بالا کسر نباشد که از زاده بالا فتحه
میشوند از زاده اور دن بدو شن افکنند از دن و شنوت از دن از قدر و پسندیدن و خود
شدن از دن اور بالا رفتن آن ای این بدل مکاری محیط رای ازی با فتحه شهربدر و داشت که
حضرت بخش عذر اسلام فتح کرد از عواید بالا کسر شنیده شدن از جمل و بکسر شنبه از این
از زاده بالا کسر خبر درین از زاده بالا کسر را بر شدن چیزی میگزیند مقدمه از زاده ای باز
در اصله وزد ای بود و ای ای ای که در دن و بیست و بیستی اید از زاده میگوید از دن کشیده
پیشیده چیزی بر چیزی و میشوند از دن و رکار از کی با فتحه زرگری میگذارند این ده
کار دن و معلق از دن و درین و معلق ای ای ای بالا کسر نایم از دن و ماله نایم ای ای
بالا کسر نایم ای ای ای بالا کسر نایم ای ای ای

الله
الله
الله
الله

در این می پنجه دیده و تخفیف آن بی جمیع وزن در حجت بن زید که در عوایش نهاده
 در سی بی تقدیر اول بی جمیع رشتم الف اول با پذیرش مقدرب ازدواسته و بر تقدیر نهاده و شیخ
 مقدرب از از زر و سه عینی حسن و هنوز اول مقدرب ازدواسته مقدرب در اخراج انداد
 همکاری بالا که فیضه رفتن استوار از شدن و اینک که درن بی خوبی درسته باشد و باز این
 و پنهانی جوانه رسیدن استیفاء تمام فراز حقیقی استیفاء درسته باشند و تقدیر قبولی خواه
 هستی بیانک که درن خود را از بخاست و شد خاتمه در راهی خواستی است خدا و شد
 و فروکش از شده اند و هدیه خواسته و طلب شاه خودن استیفاء از کار و کارهای
 خودن و پیش از و جسی بسیار که درن و فریب فریب شدن استیفاء تمام و کار حقیقی و بینها
 چیزی رسیدن استیفاء خواسته خواسته خواسته خواسته خواسته که درن
 استیجه هم زنده که خواسته و شیوه داشتن استیقه و اب خواسته و درن استیجه
 استیله و شیوه این اعدن ذاتیه استیله و برآفت اتفاق این استیله ایمی درن
 استیله و شیوه این اعدن ذاتیه استیله و برآفت اتفاق این استیله ایمی درن
 و در صلح خود را بیرون کرد و می خواسته ایمی درن و می خواسته ایمی درن
 خلاصه ایمی که این ایمی را بخواسته که کوئید استیله و ایمی کشید که درن استیله و شد
 پاک خواسته استیله ایمی که ایمی شد خواسته که درن استیله ایمی با لفظ بلند و روش
 و زنده ایمی از شد استیله همراه و می بازد از شد و می بازد که شد ایمی خودن و فریب خاتمه
 ایمی بخیه ایمی سمع است چند که استیله ایمی ناخواسته که خلاصه ایمی خودن فرمایید ایمی از
 استیله و از زر و که درن استیله و می خواسته ایمی رسیدن و بخیه ایمی

کسی از بان شفای مید و شفای ناقن و سبیل که داشته باشد مرجوز را هشتم بالاس در فتن و با فتح شفای خود
تر هشتم بفتح کردند و بین او و دلن اثنتیم با فتح بفتحت حجتیم هشتم بفتحت آر
شیم با فتح ازو او و زنده تر هشتم جزءی جم شیم علی اختلاف الالفاظ اصفهان بالاس که نشاند
اصطف و برگزیدن اصفهان با فتح صافی تراصفی و با فتح حجتیم که از بزرگد کافی صفع اصحاب و الحام کنند
سب و شکار بر جزء کشی لغفران علی اسلام کله اصبهنه و دوی ما اینچه اطهار ای بالاس نشاند
کردن در اثنتیم اطفاه کن تر اتش و جوان اطفاه که راه کردن از خدمت بران اعیاد نشاند
و مانده کردن و دستوار از دن کار و دیدار کردن که ای اعشار از خدمت کار کند تر
بعد از کردن اعشار بینه در ارشادی و اخمام کردن اعتنای رسندن و در افتخار اعیاد
بالاس که کردن چنانکه فتح اند حبک اند حبک اند حبک و یعنی حب فرج بر اکبر و میکرداند ترا
اعیاد با فتح کرانهها و باره افزا افزای بزای معجزه خود را لذت فتحت کردن اعشار و بینه شدن و
وزر کردن و غالشدن و بزر بجزی شدن اعلمه را بینه کردن و برجای بینه برآمدن و وزر
کردن اپنیه با فتح شب کرو نامه سیم و صحب فاتح کوید اعشار نام و دشنه
ازده و پیغمرب اعشار از کن چه در لذت شدن اعلی با فتح بینه بر اغوا بالاس بر تیخت اعیاد بالاس
بیرون که دانندن اتفاق بزرگ کردن کریم و بینه کردن و فایده دادن اعیان چنین زیر اخواه که
کردن آنها افتخاری دادن اتفاق در خوش و لذت که را کردن افتخار سبک کردن اتفاق رسند
صبح از فتن و در از خود بکسر کفتن و لطف درست بزین بینه دن در وقت سجره و بیان بینه
کردن و مردو راهه زنی کی کردن افتخار در مطلع لفتن پر کسی اقها ای بالاس و بقایه در کردن و

بیان رسندن و بالفتح بکسر راهیج فتح عالمین درف افزاید بهمن زدن زرف و از خنک نیز
وزران و پغره خواندن و بالفتح جمیع فواید بالفتح والقلم بعض صفحه و طهر برداشده و قرآن مجید فرواده
و محب فدرس کوید کافری در حض سخن فیضه و فرد و طهرا ف دست کردن دل
اقعه و بدم والشتن سکچنگ هردو دست فایم بشند و بکون نشستن او می جن مکرم و موتا
نمی بشند و هردو طوف و برادره و باشنه نهادن در میان دو سیده و این هرسته هست
حال خندهف الورک اخواه بالک خلایشدن متزل و محبی و در ویش کردن بندن و محبی
خندهف کردن فاعله بحر کات و نفقهان حر خانز و خوش شود و هنر خانی خود اعلان و میز
کردن و بفرششان خانی شدن شکل از خدام و بسیار می بشند افتاده بپروردی از دن
و بسیار می تازکردن آفته رازی رفتن و برآوردهن آفته و سرمه بر رفتن و کسب کردن
و رفتن جزی و که هد اشنان جزی برای خودن و برای تجارت اقمعی سرمه برای دار افته بالفتح
و در زر و نهادت رسیده ترا افته لب و بجه حکم کشیده ترا افته بالکسر بجه و خرا دم علیه
بری از دیگر کوافت کلاخن بالاداید اکتر ایکرایه کردن و دادن الکس و پرسیدن
الکف و برشندن و برآورانیدن و بکون کردن طرف ای بستان جمیع کفر بالفم و لکسر
مزع از خبر بخافه که بعض ابیات راحف زدن و بکریه و بعض رادیه و کیم کردن
ظرف رانه ایم در دو پیش بجز و حشم دادن که من را بالفتح و که طاف و شدید خان
کشیده کافی فیضه ایکت اور داعی ردن الکی و بالکسر آفته هشتن از بدم و اندان
کار خود را بخدمه ای الفخ ایکسر و مین معجز افکنند و بطل کردن الکسر و بخدمه و فیضه ای افکر

الفشنی الی و مختزل کردن الفنون الکسر و بفرز رفتن و در دین رسید خدابار کردن
النحو پنهان اور دن النحوی ریجی ر محمد رشید رشید اور دن النحوی سیدن و مکمل بردا
و دن الفنون ای بحیدن الاده با امتداد فتحتیها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح الدین سکردن ان
جمع انو الاده بالفتح حرف تبیه الکسر و نشید الدین حرف هشتگنا ام ادی بالکسر
شدن علم و بالفتح و فتح عین جمع امیری بالفتح کو از ز و بالکسر مرد اس و شد بعده
و کردی دن از حی اعماه بالفتح رو در جمع من الکسر ام پذیرید رانیدن و در دن
کردن ایلهه و فروکند هشتگ و هم دن و از زاید جزی هشتگ ام تلهه و پنهان
انه از در شد افت دن اینجا ره الکسر خرد دن و بالفتح خبره جمع بناد که هر زن و
معنی جزت انتجا ره الکسر مخصوص کرد ایندیشی سخن بر از کوئی انجلا و اشیان
وابر عالم دن و از خانه و وطن بیرون رفتن اخناد حبده شدن اینز و اویز
شد از خلق و فرایم امدن اتفاق و نصفه ن افظار در از در دیده شدن اینجا و از
شد و خود هشتگ انتفاء مردن جانع و انش اتفاق رسید امدن مد انتها
مکلیست پنهان اینجا رسیده دن رس نیدن و بجزی رسیدن و بار ایندادن
انهاد مالکسر خرد دن اخنا و افزون کردن و در از قولا شکاری هنها رکشیدن
فراموش کرد ایندیش افت و افریدن و اغماز کردن و خود جزی کفتن ای و بالکسر طرف اینجا
بالکسر اد فی جمع لعلی ای و بالکسر و پنهانه و قفت جزی رسیدن و دینه خال ایندی
عین ناظرین ای ای و سخن بالضم ازه ای ای و بالکسر ای و بالفتح صوابه و ضرا و از ز و بعده

وای نیز امده کفر و فتنی اولی کاف خودی رفته بختیں مورث اول آهه ای ما کا تصدیک
واند اخفن و دوات دت از دن و دوست دل استن والفتح از زو کا فرض جمع ہوا اہما
ہب بروست دن دو بار دعکم بر دن اپنے داد راه راست با فتن اھرا کر دکھن ہبی افتدن و بہ
فتن و کرشت رانیک چنی اینی با فتن کو رانی و خوشنازیده ترانداز از زدن ایراد
انش زدن مازانش زندانش ہب دن امور دن ایقلا اند اکر دن و دعی کر داند دن
ایقلا مکسر مکر دن خفید دش رو بایا لفڑ دن کسی اتفاق کی مکسر سعید و فنا کر دن کاما
و دن و مزروش دن بجزی و خام کر دن ابله کختیدن و مزرو بک کر دن و مزرو بک شد
و کوند خزر دن بمعنی اخی را از عزمه مقدرت دست و بعذاب بقدر از او مبتلا شد و امداد در
شرع سوکن خزر دن مردست از دن کر نزد یکی باز نکند و حکم این سوکن خزر دست که
این مرد را دست چهار را هف پست اکر در بخت دست و جمع بزن کر دل فقره داد حق فدا
از فقیر او رکن در روزن برو چالاک شود اکر در بخت دست و خدر دست با کاشت و در جمع دل بزن
وجمع نکرد بس عن طلاق و خص صجد الہی درشت با اتفاق او مدست چهار طلاق بی ایضا
و فقا و مرتفع شد و این محن خفیه است و دست قعیدہ و مالکیہ و حبکیہ کو مید کر در راجہ
درست و زن را بخشد کو در بخت مطابق شور کنند مید از لذت دن جهار را اکر مرد فدا
سوکن داده بزن در جمع خود حنی فنا لی بکرم خود کن ہا او بخشد و اکر در جمع نکرد او اپنی
می برد با غنی او در جمع میکند با طلاق مید ہر حنی فنا لی ای حکم را در سوہہ بخپیان
بيان کرہ الذین بولو من نسائہ ندیص اربعۃ الشوفیان

فَاءُوا فَانَ اللَّهُ عَفُورٌ حَمِيمٌ وَانْ عَزِيزًا الطَّلاقُ فَانَ اللَّهُ سَمِيعٌ
اعْلَمُ عِلْمٍ اشْرَتْ كَوْدَنْ ابُو اَوْ مَا لَكَ سَجَابٌ وَادُونْ ابْغَى لِفْعَنْ الْفَوْفَنْ
مَوْدَنْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ
اَبْ بَالَّدَنْ اَمْ بَيْزَنْ اَيْدِيْ بَالَّكَسْ وَفِيرَزَةَ شَهْرَهْ فَدَسْ خَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَوْفَنْ

فَلَرَمَمَ

دوار زده قشتم عالم لغت و عالم حرف و عالم استراق و عالم خوش و عالم معانی عالم سان و عالم
علم فاصله و این هشت اصول اند و علم سیم للخط و عالم فرض الشروان قلم راینیدز
گرده بینزد و بدان میان شمری کرس ام زیر است و عیز کم از عیز و علیم از داشت و نشر
از خطب در سیل و عالم محضرات مینجع عالم فرازیع و ماندان و اس جهار فروع اند
ادب خدا وند ادب ادبی بالضم اول و فتح نونه بجمع ادب به کسر نونه اول و بعد
نانه در قطب و در بچ اند اختن افتاب بالاس کنها کردن و بالفتح و مهاجع زن
بغخین ارب بالاس عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شر و بد و بغخینی
حاج خندندن و بزرگشدن و افتادن اعضا و حشمت در کار احباب بالفتح
وارب فتح اول و نزنا دران ارب بالفتح خواسته اند پیش و بزر و زنبر ماده
خرزش و بعض لفته اند ارب ماده است و خرز بردن رمز مذکور و عرب از زبر و قام
زبنت و بزر بکشیده است ارتیاب بالاس در کافت دن از تفاوت جنم کشتن
از تکاب کنها کردن و منروع کنها کردن و سوارشدن چجزی اسکاب بالاس
کرسکردن و بالفتح از سینهای جمع سبب بغختیدن سیما بالاس بسیار لفظن و قدر
وقتن و پیش فتن است و زقتن بیهوده از زنبدان مار است خلده بسوی جود
کشیدن و ستراب نز نیدن استنکت اطلب کشیدن چجزی کردن
استحی بزر او از شدن است تعالی از بخ برکندن و همه را فراز فتن است خود
صواب شمردن استحب و داشت در شتن و نیکو شمردن اخیراً نهیا

طلب سجت جزی کردن و پاپی فتن جزی برخالی از مینه دسته رسید بافتح رسنها
و جزو کردان جز نای دیگر پرسته شود و مینه و خوشبو او رسیدا بحسب اطراف ان
و در های ان و راه های ان کراز انجیبلار و زند استخدا بضم کردن و روشن و راه و کردن
شیر در زده و اسابیب الفلام معنی از ام از شب بافتح عیب و ملات آزاد و داد
امیختن جزو جزی رسید بافتح جزی رسید و سفید لاسفیدی او غایب شد و از
خی کوئید عجز اسنهب و فرشش رسید بجهز خلکی هم از شب روز سرد شعب بافتح
آن سرگما او را بکر و در پسند فرام مرد ایش همراه طبع و مثلاست لاتکن شنقب
معنی اسپ طبع مینش در شب در عینیتی و از اضیافت لغت بناء امثلة بحایی^{۱۰}
موجده فتحی فته و ان فکه است اشارب بالکسر ایختن و اعلام کردن و دهی کردن
کاری برآینه نکرده بمنته در دل اند اخشن و خوردن جا مندست و خوزانیدن زنک جد
وزنک ایز نکار دیگر ایختن شد اضراب بالکسر و می ایز نکنیدن و قیمه نکنیدن سیکی^{۱۱}
سر و دانکنیدن و بزر باره افکنیدن و بافتح ماشد جمع ضرب بافتح عین ماشد اضطرار
خلل فتن کار و پریت لشدن حمییدن اطراب بالکسر دی جراوردن اطیاب بالکسر
و از کردن حمیید را لفتن و بافتح جمع طلب بمحنین عین طلب اطیب بافتح
خونکنیدن و بکر ایچی ب در جب و خوبن بنی اند اخشن و بکر کردن و جزو عیب اوردن
اعراب بالکسر مان کردن و سخن باعراب لفتن و بکر لفتن بمحی خشن لفتن بافتح
عیان محراشین اعفاب بالکسر بدرست کردن و از بکر اوردن و بافتح فرزیدان

۱۰ ای ای ای ای ای ای

که از پس بدر کشند و باشند همچو عقب الفتح اول بکسر نهاده بفتح بیرون
مع عصب فتحین اغرب جزئی اوردن و عنجهت دهن و برگردان نهاده آنکه
غصه زوجی است باید مکافتن کریم فتح بیرون الکفاب بالکسر و افتادن و
برآخندن لازم و مندرج است الکفاب بالفتح بیرونی به وسیله و برآلت حاصل
کرد جزئی سی خود فتح بیرون و کرد اوردن الکفاب او و خنجر شدن و زیارت شدن
الباب بالکسر فتح بیرون و بافتح عقلها همچو عقب و شدید الباب بالفتح کرد اوردن و زدن
نهاده الکفاب بالفتح نامهار دلالت بریده یادم کشد انجاب بحیره برگردان انجاب
عده همچو بروز کشند و برگردان انجاب کوزن کشند انجاب کشند و
برگردان است کشند درستین بگس اتفاق اب برپایی خاستن و خوش برگردان
آنچه کشند و زدن انقدر و اگر درین انصاب رجیمه زدن انتهای عدو زدن
انصب بالفتح رجید و بیهوده کفر ای را برپایی صد کشند و می برستند طبعی
انباب بالفتح و زدن انتهای انتهای انتهای انتهای انتهای انتهای انتهای
مندی فی بردو جمع انبوده است ادب بالفتح باز کشند راز و برعت و ابر و باد اور
بالفتح و شدید و او نسبی کشند و باز کردند و یعنی ادب بالکسر مطلق
ادب بالفتح دراز مژگان اباب بالکسر باز کشند و بطن رفقن الفتح انتهای انتهای
حلل اورن و جایز و انتهای اباب جایز بنشد و بیهوده عذر مخدک ای جزیر امیح و انتهای اباب و
بالکسر ملاک کرد ای ابره بالکسر نیش کرد و هنیش کرد و کشند و کوزن طرف ملک

زاخ دست ایالله بالکه و فرستید با کرد و دسته هنوزم ایا بل جم ایلیه بالکه خدا و بالضم افت
و بالفتح و بفتح حن کراز و برض و ناکواری و کناده و بالفتح و کریا مطهور و حاجت و فرند
سیار که و بفتحین و نتیه بلام خرمائی که میان دو تک خود را کند و بران شیر و نشید و باید
از خرما و قبید و باران و مو ضعیت پیش که از چهار پیش دستی است فهمای سیان
فرود الامی البقیه بالضم و نتیه بایا مفتوح سیز که ایامنه و متنی کردن و روشن
کفتن و حیدا کردن اینمه بالکه و خشن و بالضم که هر که در جهودی یا نشد و علیتی که از اخلت
بت و عللت منبع کوئید و صاحبتر را که میان کوئید اسره بفتحین و آثاره بالفتح بفتحیه
چیزی که یاده باشد اتفیه بالضم و نتیه بایا و بکیه یا سه اینمات بالکه خرا و دادن و فرند
و بالفتح معتمدان و نباتات در این کان در کار جمع ثبت اثابه یا داشت و دادن و باعذال خیان
با زادن آثاره بالکه کرد ایکنیه و بخبر ایند و زینی را نخم زدن پیار زراعت
و برآوردن بار اجرا ذه او و دن و نیاه و دادن احاجیه جو در و دادن احاجیه شد کردن و
شید کفتن و روآن کردن احاجیه زنها را دادن و بفریاد رسیدن و رانیدن و بیزد و لون
خاوه و خیزان اجره بالضم مزد کار اجازه پیار صحیه و داد شغی و فروکر اتفیه و صد داد
و بربن سفت و از بیان فکنیدن و کنادنی خیای و کنرا تیدن و دستور را دادن و فهم
کردن سه ارجی که که دیگر اتفیه باند و بکیه قیطره بکیه دادن او و دن احاجیه بالکه کرد ایند
و جولان دادن آجی خیه بفتحیه هنر و کنون بالهای مرخان و بیار و بیانی آدمیان جیج خیان
بالفتح آچیه بفتحیه هنر و سرچیم و نتیه بدنون بجهای که در تکمیل ما در بایش و در کرکه دیج

جنین و عوام اجذر ارجح حسن است حال نشدن و ایجاد خلط است احاطه کردن فروکردن و در
علطه احصار بالاکسر حراره رون و امام وحدت رون و محال لفظت و بزبزت اسجتن و دلک
احصاره بالاکسر و راز محمد حواب باز رون احصار بالاکسر و مفعه خوان گذشت و شنید خشم
که ختن احمد و ز بالفم اف ز احصار بالاکسر فروشنی کردن و ارام کرفتن دل اخیر فتح
پرسن و کسر و فتح با حجمها بختین و مضریست از منازل فتح جمع مفرد اعاده اخیر پیشینی و زیر
وار و برادر و دلک اول و سکونی و تخفف و اور برادران و حسب صحیح اسباب کوید آخون
برادران که رزیک مادر و دلک بعد زنیشند و اخوان برادران دلک دلی و دلک پدر
احشت بالفم خواهر و مانندان او راه بالضم علیتی است که در خود پیدا شود بر کره نزول باشد
و مطریست در کسب خای او راه بالاکسر کردند و در کردن او از بالاکسر و امام و اوقان و
و ایجاد جزی فروختن و حجر ادوان او ادوان بالاکسر و مطریه و اب او مر بالضم زنکند
و زنکس سیفید که در کنترینی و پیش از دست اوریز و بفتحتین باطن پرس ادوات
بالفتح است حصول جزی ادوانت صحیح اذ ابته بالاکسر کردند از اع بالاکسر زنکار کردن
و پر کنده کردن و پیشیدن بدل و غام بر میدن حوض و کوزه اذ افر بالاکسر
از ابکس را بگاهن افکندن و نشک اوردن از اد اسودن و بز بخشیدن
اور دن سیزرو شنب جوانیدن چار و او کندیده میشدن و مردن و حق بیخون بر زنید
و قفس شیدن و بوری جزی در باقیت از اراده نمودن و اندیشیدن اراده حریض
از افر ریختن اب و مانندان از ایکر بالفتح خفت از ارجح جم بالضم رسخا که پرس و سران پیش

با جائی نبند و کو رکان در میان نشیند و از بیلاف بدان طرف نشند از هر چیز

ازی جو بخوار از احقر و اذالت دود رکون از زمه بالفتح و سر زا نشند بدم مهار

جی زام رس ام الکسر جایندن وبالهم شیر و زند و فرام کجا از صاحب کار کول سزم

رس رو ای از دن رس اوه بعی دن رس خا بر جواب لغتن و مجهد کار ایستاد

پاری خوارستن وزیر پاک رس توانه بعین مجده و توانه مثلاه فریاد خوارستن رس توانه و

ماز لفتن سخن و باز امدن و باز کون خوارستن رس توانه بدل مجده و اد ایگ سخن

و پناه خوارستن رس توانه قابده که غتن رس خا و بجم زنها خوارستن ای خا

چای مجید بر خوارستن رس توانه کروشدن رس توانه طلب زیارت کردن

رس توانه طلب شورت و لکه اش کردن و فربشدن رس توانه طلب شورت

و غشن شدن و پایندن رس توانه بعادرینه خوارستن رس توانه کروشدن

رس توانه بای مجید عطا خوارستن واب خوارستن رس توانه خبر خوارستن

بر اشنه من دن و غشش خبر رس توانه بیرون ش امدن رس خا رس محال نمیز

حال شدن و از حوال پکر دیدن رس توانه کردن لشی کردن و در از شدن

انخال بعی خود میل اردن کسی سمجح خوش رس توانه مر راس شدن و سرت

البت دن رس توانه فروتنی کردن وزاری کردن و کردن نهادن رس غ

بالهم ولاست پیامقید و اقتدا کرده و حفلت کردان اقتدا کرده منور فعال الله

لقد کان لکم خ رسول الله و مسیحه حسنیه اس طاره مالکه و مالکه و بالهم حنیل

و ز ده طبع جمع سلطانه بالضم نون و س طبع جمع سلطانه بالضم نون
و زندگی فاجرب مابین استاد رکه روم بران پانزده و جرب بالدار سلف کرده
د لفظ بالفتح لفظ کردن و صفت کاران بالسرای او و صفات بخواه
و ساران سریان فراموشی است از بزم درجه ساخته بکسر و پمپه و فتح خاکبز
وزن فتح جم جزیت کلابت اب بکرده و در دروات کشیده از ترا بکرسن و با مرد
هزاند و کوئند حور لندور را است زر اکبر حرب و سبک اند هزور را در کشد و حرب
اب از او بحال اند از در اسد بفتحی سریان سرمه و سرمه و سکه و سکه
بالضم طوی اکمقدار پنج منقول اب بکرد است بالاس مقعد و حلقة مقعد نشسته
بالاس سر برکنده کردن و بالفتح جزیای برکنده جمع شنت و دست مالک بینه
کردن نام ویرا و زشن بندا و شنا س نیدن و بابا و زیده هزدان اشاره
بالاس سر برکنده و زر و فریان کشت عذر شکاره کردن و برکنده کردن بول و
پشمیدن و اند رختن بخشنیدن کردن و بابا و زیده اند اختن و سیده و سیدن و فتن
و هز رشن و صراب کفن اضاعه از بدهه اند اختن و سیده و سیدن ضایع
اضھیر بالضم کو رسیدنی کروز عید اضاعه فریان کردن خود و حکم کاراهم اختم مردم
مجند و از داده اتفاق داده در سن کردن و روشن شدن اضاعه و حکم کاردن مول
دادن و مدفع کردن خارج کلمه و ز رسیدن و حذدر کردن و اقر کردن کردن
بر جزی و نسب کردن و کار و فرز و کرفتن و سیده کار کشیده ای و موکله در شتن

کا خود بخدا و بنها در این اطاعت فرمان بردن و رسیده شدن میره و حضرت امام
پدر کردن و اندیختن اطا بیت خوش بردن و خوش برگردانیدن و سرخا کردن آماده
باز کرد ایند اعذمه بدل مجده در بنها که رفتن اعارة عارسته در این اعارة بسیار
عمل شدن و درون نشدن و فرا پنهان کردن و رفتن در چشم کردن برات اعانته
پاریده این اعانت مالک سبلان کردن و در کاری افکنیدن و ازان بروند
میسر نشد اتفاق نه لغایه در رسیدن و ازان اعارة غار کردن بغير معین
نشسته فتن و سخشن فتن و تنبیه فتن و فور فتن حسن در منازع نیکان نیدن
رسیان اسلو طبیعتهم مدرک بدان کسی در غلط اند ازند افاده خابده دل این افاضه
کردن و فور زبانیدن اب و جرس نیدن و لفظ کوردن در حدیثی و فضیح
کردن و باز کردیدن و بر کردن ظرف و سنجن است و لای بخود رجوت فتن و بکار روان شد
مردم از عرفات افازه پروردیدند این فربا کش این افتخار بجز و لفظ
لفظ کو زبرد فتن بمحض افراط فتح بیکاردن اعانته است در و بر کردن و برای
درسته و راست کردن و مراوته کردن و اقامه خاک و جن جزوی کلدار در این امکان
یقینی زیین نیست بلند احاسه بالفتح جمع کسر بی الکسر و فتح الکسر مسخر
کسر لفظ نکش بران و اول در او اکنده بالفتح و که حرف شدید نون بر و راه جمیع
و شدید نون البته فطعا و جزا مصدر مرد است از جوانان کنید و مبالغه معنی یکی بپذیر
و لام لام ترقیت و ضیفه بجهت افتخار فهم کردن شدن الذا بالله

مردم کردن آئینه بالا کسر و بیکار سفند و کن و مقدمه دمی و کوش سمع ایش بزرگ
و کوش بین ران الله بالحدائق و حسن زه و چنیک سبی حمل اجری نزد چوبی کرجیه الله
جوف بران بر چناند آئینه ایچ بسی سبی رند و این بین بودن آماره بالا کسر امشد
و بصر و بالفتح زن و علامت و پنهان و عدو امارات جمع بالفتح و شدی چشم امتند
و فضل آماره ام انداده پیدا مرده بالا کسر امیر امیره بالا کسر و فتح خاکت زن امیت بالفتح
کچندن و سراسیب و سرا بالاشدن و انداده کردن و وضت چیز بر بکردن و
زین بپنهان حوزه و جای پلند آماته بالا کسری وای کردن و پیشنهاد کردن خیام
زیریست و فهم اول و زن ویدیم کروه از این دو بجهوان و مردان اینی و مرد
که جمیع جزو مفند ام درم پند و دین و وقیعه علت و قد و قاع می خادر و
فرود ممتاز در دین و بالا کسر قندیدیم بمحبت و طریق دین امنیه بالفتح
و فندیدیا المعنی و بالظهو فندید در رفع و ارز و مراد و کتاب خاندن اماجع
آماته مبارانیدن و خر زند مرده کردن آماته دور کردن و سوزانیدن امامه
میل در دل انبات روی گدن و رویانیدن انصات خاکش بودن اذایت
باز کریدن بسوی خدا تعالی و باز کشتن از کارهای بد امانه روحش کردن کوش
کردن و حی مد را عمل کردن و شکوفه اور دن درخت آن خته بالا و خی محجر
خرا بانیدن کریتر آن نیتیه بالفتح من و خوبیش بنیت آن ایه بالفتح ایتکار و
اهست آنیه بالحد و کسر کردن ضرور فتح جمع آن و جزیس بعایت کرم و لطف

لطف
لطف

کسر الف وفتح ف وکسر ان پیش از وصیح فاموس که بیدر چویب از دکار از شکم بین خوار نخواهد
که پیش زکا ه و داده خود رده بپشت دیر و اورند در صوف دیگران بیفشنند و حجر علی طی از دن
و لعله در زندگان کا ه کلان بین خوار نخواهد و کا ه دان خود اتفاق را کوش کو نیز از پیش بر حس صحیح
پرس خلاست عرب کوید استدشت اللطفه میان اتفاق رفته کوش شد و حسب صراحت کوید طبق
شکنیز به وزیر خود که هنوز علف خود رده بپشت دایین خلاست خدا هشت دان اتفاق شد و زان که مید
از خود دن علف جای سرکشی میشود زین بیان که از شکنیز و ایشان میسد پس طلاق
اتفاق ریزی با چند چیز مشهود است در کنایه مطهرا ز قبیل اطلاق محل است و اراده حال چنان
سخن زن کیم ہر کسی عصر و سیمه دارد و در کنایه بیعثت و این اطلاق کارده اند و حقیقی
لقطع علیحد و در کلام عرب بایی لایعنی نیافر اند آنقدر بالفتح شک و عذر اند فتح
و کسر میم سرکش اند عجی و صحب غموس که بیدانند لایسر حرارت الف بیدر حکم میم و
و بین تقدیر اند بیه روشن نزان خواند اما مشهود را اول است انبویه بالفهم بین ای ایلابه
ناره شدن و میند شدن اتفاق کیم بالفتح والکسر میم اتفاق وکسر الف وفتح بایق
شده بیست قلم در مکار دوم که در وان دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه جنینه را و قیمه
بالضم مقدار ده درم و سیم درم و از حدودین مستقاً و میزد که او قیمه چهل درم است جم میم
حدیث اس است که در پنج از قیمه خواه واجیه بیشتر و میتفاق رکاه و اجب بعینه دل دید و نیمه ایم
او عیبه بالفتح خرافه ایج و عیبه بالکسر او ارج بر بالفتح و فتنی ایل خراج و ماندان هم رب ای ایه بالفتح
اولاده بالفتح و بیرونیز میتوان خدا اوندان و ایسی صیغه بایی میونش است بجهت ایکی ایل برای ایل

حتر عضو و بودن و کشیدن و چکار شیر و گرفتن از روح بروان اول روح باقی داشت
شب نهش بین خدال از شب رفتن از روح بالک در هر سه مجدد و باقی را هم از روح
باقی سه چشم ای از روح باقی تھیں برائی خود را اندون بروی خوش و بروی خوبی ادن و داده
خواسته کرد طبق امتداد مریزی ای از روح باقی قدر و اعتبار از بخش کومند ایجاد و این فرسته
از روح جسمدن و از زیدن از روح قریب و خفت شدن یوسف از روح جسته شدن و خواریده
و خلیع کرد ایند و میکن دلایت ای ای از روح باقی و شنیده چشم بریک و در ای ایک و
ابرو و جانز فراخ کام و با تخفیف نرمی از بنادر بطریش طلاق جبو و میزند از روح و ای ای
جمع از روح باقی تھیها و صنها و حسنه ای ای ای ایک از دیگر کرد ایند و میکن میکن
و فروان را دن نعمت در وقت متعصب استغص باکسر یعنی ای ایک که میکن ای ایک
برون او رون خواسته استفاده سخته من برس و طلب علاج کدن ای ایک
از روح دان ای ایک دن ای ایک
اعج باقی لئک ای ایک
جمع منیج ای ایک هرب بالدارد و محبت فارس بفرموده بروان ای ایک ای ایک ای ایک
ای ایک ای ایک ای ایک ای ایک ای ایک ای ایک ای ایک ای ایک ای ایک ای ایک ای ایک
کو بد محیط خوفیج سه بجزف الف و منیج نوزن ای ایک ای ایک ای ایک ای ایک
طرف بالای چیزی هرب او که کله هند و دست جانی پر میلادن عبد العالی جند و در حکیم
جهنمی کفته و بعضی کفته اند هرب او جسته و این ایک و ای ایک ای ایک ای ایک

شتابک رزگ جنر در از بالد ای بازج بایکس و فتح الرا و مجنوب همینه مل منور سر ایاده
بنوی رهای الهی ای رجی واحد ای باکشتر رزب از شد رهای قدر همینه همینه همینه همینه همینه
عهد الدین صحب مراقبت نیز خضر و منتیه الفتح علی دل ای بافتح رفعت کل همینه همینه
وسیل ای دل ای شکر زده بید رشید و زین فرانج بید رهی در ای طرح همینه همینه همینه همینه
ار و شنیدن ای حمزه ای است بکردن ای جمله بافتح ایکم رز و مرسی مرا و مرسی بخته شنیدن
ای بافتح و شنیدن ای سرف کردن ای تسامح بایکست دندن استصبح جانع فرالر
استفتح باری خورستن کنیدن ای کن و ای راح راح فتن و در کردن ای بافتح
شخصها و کاپیده ای رف روح بایکس و ای فهم خاکی و زیور کردن در کردن اند از نهاد اصل
وشاخ بوده اصباح بوده باکشتن ای حمالی همای و در صبح رفتان و بایدا در کردن
بایدا در و بافتح بایدا در ای صبح خوب زر و شید در نه و سخ زنگ ای ملکی ای ملک
یعنی که از احیاد امام مالک سنت و تاز بانهای اصبعیدان منسوب است ای صبح کرد
اصفح بایکست ایل ای رکدن و پیش ای کردن وسیل ای دل ای قدر علیه السلام قلب المؤمن
اصفح علیه لقی مینه دل مومن مائل شده است بحق اصلاح بصلح او و دن اصلح
بایدا در زراب خودن اصلح بایهد بکر صلح کردن و بصلح او و دن کار و پنجه هر قدر
و دن اصلح ای دن
زبان و فضیح زبان شدن و دن عید زرس باین و در کنیدن همچوچ و خاله همیدن همیدن
نم افتتاح کنیدن و رغایز کردن افتتاح و سوانشدن افتتاح بافتح بسیر افتتاح ایکم

لب زیرین او نکا فن کهند افتتاح چنان دنیه سخن لفتن و خرسن جزئی نامن غلام
نهنک و زدن اللایح مبدأ الفعل مرکار و راست دون و زیرین بارین الواح جزئی پس در رخان
و جوب و غزان و نکان زیر حکم تضییق شیخ مقتول والواح السلام جزئی کلام
پهندان از اللایح جون نخن و سینزه الفتح نده دادن و مادر داد و البستان که زاند
و لیخ کبود زنک و عینی ترانجاح روکردن و رواشدن حاجت اللف فراغ
شدن و کن ده دل شدن الانتراج کث ده حل انتفع فتح بذریقتن انتفع
تفداد مجید پسیده شدن اب و ماندن اوضاع روشن ترانجاح روشن و
انتفه زدن الفتح لیخ الفتح برادر و پندیده خانه که زیر و ماندست
و معین برادر زاده و بالکس او امشدن نتند شتر و معین پندان زیر اسد و دیبا
مرادف کنج بکار فرق و قاع و پیچه است الطباطبای پس پسیده شدن جزء زده و زین انتفه
بالکس و زندیدن جاگلین شدن انتفاع بالکس زره ایس معرف هفته
بلخار اللیح استثنیه نخن که زنی خرسن انتفع الفتح مرکل و زیر رسخ
انتفه نخن لفتن انتفاع باد که زنی و راماشیده شدن السلام بیرون
شدن جزئی و کند شتن باه اللایح الدال و پندی فتح پیشنه و زمانه که
نهایت ندارد و قرآن دیک له آباد بالدیج جشن زنی و رسیدن و مکتی کنیز
و ماده خروزی بید زرا بنده ابر او بالکس در شکا کاری کا کردن و پندی
کول فرستادن و ادب خنک دادن ایق و در در کردن العهد در تر و خبری نکان

بلک

بالماء خداوند مال کهنه شدن از خاد بالکه و نشانه کشیدن و بعکا کلیه نیزه اند
بکسر الف و بیم نتک سرمه و فتحه هر دو جای است و فهم بیم زاده اجتنبها در حمد
در راه صواب حبس از جرد حواری پیکی هر در درین مکار اجلد زیست بمحب احتما
با فتحه بیکان و خارمان احمد بحقین که همیز تزویک مدینه و فتحه بیکه و کسیم و
بکشته و بیکاره و با بخشه حق فعال را خود کنند و متند بدال تتر را خلد و بالا میل کنند
و ملائم شدن و جاودان کردن از خاد فروختندن از ش اخدر و بایقمه شفاقت بین
بدرازی از بالاسه و الکسر الفتحه و نشید بدال عجوب شکفت و کاشیخ و حاد زیست زیست و بله
و با فهم غدر و قوت از دینهم اهل فتحه ناد و بخفیت خیلی است از د راه بحق عدوں صاد
بالا حشیم در شن و نکیان در شن در راه و با فتحه جمع رصد از ندا در پر شن از رسک و ریان
از فعاد از زیدن از تبا و حبس و طلب کردن فال عالم اذاب احمد که قلبر تند
لبله مکان ملیتی او محمد را از مرد با فتحه خاکستر کردن و خداوند در حیثیم از زاده
و خواهش نکردن و اندک شال شدن و درین شدن فال عالم افضل انسان
موم منزه از دیاب و زیاده شدن از زور از بکسر فرو بردن از زد با فتحه پر قصیده
میعن که قبید را بآن میخواهند رسید فتحه بیک شیر و نام جرجیت و پر قصیده بیک فیضید را بآن
میخواهند و فرسیدن و میخواهند از زدیدن شیر و حشم از دن و میخواهند رسیده
نمایند و بسته زدیدن هدایت و دیگر است بنت بور اسود با فتحه سیاه و مارسیده
و بفتحه ک در در بزرگ تر و عرب فال عالم اسلام صفت الالا سود والالا حمره و ا

ان اب و خواهد کنند و محب غامرس کوید که اسود باز کرستیه ناطهران را کشید
و محب صراح کوید اسود را بزرگ شدیه امداد بالکسر باری دادن و بیکفت کردن استاد بالکسر
بنیه جزی دادن و بکبر دادن جزیرا بجزی و پنهان کسی بردن و حاضر کرداند و نسبت کردن خود
بکس و باقیعه جمع سند بفتحین و سند جزی که باشند در سند اینست بجزی دادن و پنهان کسی
بردن استاد دیالکس سیکخته جتن فیکخته درن و باری خواستن استاد دس خدا
و اماره من در از برای خار کرستیه دو رشدن و در حبتن و در شدن استشید که
خواستن و حاضر امدن و شنیدن و سلطداد طلب لاندن جزی های بجزی خشن
و زخم دادن خود را برای فرزنشم استیاد به سند کی کردن استشید از تهای بکسری استید دن
و منفرد بکسر دن استیاد طلبی زبس جزی دادن کرده استخادر مد و خواستن استیاد
از شر اورختن اسحداد جزیرا نیز کردن و مرمی زی را از راشیدن استشید از تهای بالکسر که را میدن
و حاضر کرداند منی و مذی از مرد و پر اشدن و باقیعه جمع شد رشید اسخنت شد خشونت
کردن و خسک رفتن و در دین ارشد بفتحین و شدید دل سخت نزدیان منع فوج
جزی قل الله تعالی اذ اینع اشده معین فوت وان باهین هزده سالکی و سی کلی صطیح
شکار کردن اصفاد بالکسر خشیدن جزی و بند خشت بر زمان دن و باقیعه جمع شد و بند داره از
بالکسر و شدید میلا راسیدن کار و پیکنید یکشیدن و می بالتحفیف راندن فرمورن اتفاق
در باروی خود کردن جزیرا و باری کرفتن از کسی اعفاد کجا کسی نیز کرد اشتن و تکبر کردن
بر جزی و خشید کردن اعطایا و باز امدن و عادت کرفتن اعفاد در در دل کر ختن قرار

دادن

دادن در دل و سخ و حکم شد ز جزی اعتراف نشانه را درون نگیرد و هشدن و عدو
و شنیدن زدن اعتراف کسر اینه خود کردن اعتراف باشد که خشن و ماده کردن و بالفعح عجیب
او را در باکسر نشانه کردن و بالفعح جمع خرد اتفاقاً کم کردن و نایقتن اتفاقاً دیدند فتن
در هر چیز و راه راست رفتن آقایید بالاس مغرب طبیعت الحاد میل کردن و می در کردن
و نوز لحدس خشن و غذه لفهید رفتان نکاران نزد حنفیت خودن و در حرم و از دیگر چیزین
و بحمد نهادن و در حرم قتل کردن و رستم کردن الخاد میل کردن و پنهان بردن
و از دین کرشن اللہ بفتح تین و تندید دال موتحث حضرت اماده بالله زدن
مدد مراد در دروات کردن و بیک سه قلم مداد دادن بکس دریم او درون جست
واب دادن جزی او بالفعح جمع مدد و بیچ ده بالفهم و آن بیچاره است امندا داشته باشد
و بیند بالاشدن و افزون شدن رب اماد بفتح تین غایت مدت و نهایت نمود و دو
زرس جای و نسب امداد و سه میمید رخیابید رسرو کشته بروش ریت زریکت عیش
ید بارگاهی ازه محمد کرنید از نجاست سلف الدین امدادی حجب احکام الاحکام
امد جوان بدریش و شاخ درخت پر کری السبیح کریس فرزند و ناف او بکاردا
سم او مرسی بپشت اماد و مدبایهم جمع امجد بزرگ و انجاد و امداد بزرگان انداد
بسیار شدن اتفاقاً در ام شدن و فروتنی عنودن و کشیدن اتفاقاً فقد متند
القدر فخر خارجی و بربن نقد علیم حبسته جنایی از معلم خبری انداد بالفعح
هندابان آور بالفعح برع او درون و کاران بکاردن و خشم کردن و کچ کردن بکشید

رسیدن افتاب و نام مردمی و بعجهن کی او حمدیهان او تکار میخواهد وند او را در دعا
 کرد ام برفت خود خزانه الدار فرزندان او ابد حشیهان و فاعلهای شهور و هنری رفاهیهان
 سخت نشدن و قوته واریں ماحظ فرست نایبلد و تبریزیه و سرال و سنهای بیدایه و بالاضافه
 کرد از دحوض و نشت ریک و پیغمده و پیشه و بیدار شتران و جزئی که حکم کرد و نزد باوجزی و زیر
 حکم و قبید از معد تیندیدهان و فتح بیم العیاد بالاسه برده روی چجزی نهندن و درین
 قال السقا اهنا علیهم و صده ایرا و فرواد و دلن و جزئی برس و اورک دلن ایج د در درج و دلن
 و توکر کردانیدن ایجاد و عده دلوان و ترسیدن و رس نیدن ایفا اتش اف و ختن
 الق مع الذال آنچه ز بالاسه و تشدیده و مکسره فرا کرفتن ایجاد ایجاد و ایجاد
 بین ایجاد بالفتح کردن و شروع کرون و زدن بعجهن در در حشم و فتح اول کسنهان
 در در حشم در در بعجهن کاری کشتر که شیر ایجاد بسیر کرفته شده ایجاد بالاسه و ایجاد
 سبل و در حرمی مانده پند و زینی که جبهه خود را بادست که کفره سبل و ایکری و در میان پند
 بکرافت و سکون دلال زمانه و برای ایکر سخرا و خارشیدن و دست بعنه سهسته دارانید
 رسیدن از مزه یا حقن و خوش شدن اللذ از مزه با ختن اتفاق در دلوان کردن و دلوان
 شدن و فرست دلن و شمشید و خبر جزئی بلذانیدن اتفاق ذیفاف رانیدن انتباذ
 بکرش رفتن الق مع الیزاد ایکر بالاسه علیمه کرون و جذده شدن برس و کوند ایکر دلن
 و پندر دلن حق بیاچ کل و درین بایان بکر دلن و بالفتح نیکوکاران بیچ باجرم زندیده
 ایمه بیش بالفتح نیش زدن کردن خوش دلوان سکت در طام و در خفت خرم اکانته دلوان

بکلم



و با اکسر صحیح ابرد و معنی آن لذت است از هر یافعی اول و فتح بایخا خبر کرد که شنید
پسندید و شنید
و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید
باشند که سعی بران نمایند و دنب مرضی کفتن کمان و ضروریست بزرگ میان فروین
و زیجان و شریعت بیرونی و صهان عرب ابد میخواهد از اراضی و کوه راه است رفته
و شهود را نست که ابد عین شریعت یافعی است و سیر میان اکون باست این در آینه
و چون فرزند و بارگشته و زبان کار و انجام عوده ندارد از فرشته و زبان و هر چیزی که نظر
از خرپند و بست جام از مغز متقارب و لقب من زبان سعید که مفتری به این کجا
از زیدیه اندیدان منوب اند این چیز که درین این چیز فهم ام مهد درین این ایزار و بایز و ترا باید
که در طهار میگشند اینها را کسی باید از کردن و شنیدن رفته و شتاب نمودن و اول و زیر یافعی
و خزان و دو شیوه و پیکن برینه هر دو یعنی بکار است و خلاصه است و منافعی رفته
عنه حاشیت فرمات علی الکفار اذَا عَلِمْتُمْ قَدْرَهَا اعْتَرَضُ قَطْ بَعْضَ بَنِي إِنْجِيلٍ عَلَى
ابن الجبل اسب بکل برینه اند اکبر بر سر زندگان اهل اسرائیل که قدر اینها نمایند و اینها
میخی منشی فدر ایصر را کسر و بدن و بده و در کرد اینها و روشن و بید اند
و پایه یافعی دیده و بینا پنهانی یعنی بکار نمایند و هر چیزی خواه فتن و باول چیزی که بین
و بید از کردن و بایاد از ارجاعی رفتن از ور مادری همچو شوش و پیاده که قدر ایال و کوچ
کسیده ببلوغ ایثار بایق شهادت درز کنند که اینها که خواه ایثار را

از بچه ازین عالم فنا در حصن خود نمود و بعضی کفشه اندک فرا را ب آن می دادند و بعدها فارا است
پس از این سه مبارکه اندک اخوند دست را بر چشم شمیز و درون اخوند کشیده از جای خود و
آن را خون کرد که چوب حمزه را چوب دراز و لان بازی طفلان است از این بالفتح شمشیر و قفل
کردند خون پر کردند از این رضم و زدن و مذمت مطلع هست اما تاریخ و شروع از این در کار است
و عزم دهن و بیان و بسط این ابر و ون از جراحت که میدارند بگشتن چناند از این بالفتح
خلاص و برگزیده از این مبارکه می شود و از این دارند و می شود اور دن در حصن و بالفتح میتواند
اجر بالفتح مزد از دن و مزد دور بگردند و از خواص این سکته بگوییدند و مزد کار و مزد زدن
اجر غشیون حرف اخراجی که بحیثیت جمع جروا اجر مزد دور اجر مزد دور بالملحق و خصم خشم خشم
و بفتح چشم باور است میل علاط سلام مرادف؛ جراجمد اندک در فرجی نمیباشد اجر اندک اندک
اجبار کار را به جزی اجر کار اندک شدید و شکوار کردن شد و چندین اجر ادار از این کار
اچوار الی قول نزدی که خام خود را نزد احمد بالفتح امداد او و انتقام این احتمال
علیه این اجر اندک سبب هر چشم او بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار بسیار
و نام نزدی اجر سرخ و سبز و سبز و سبز اجر موت سخت و قتل احمد را خود را در دن و
دو بدن سبب احمد را شدید و در حصر کار دن و دراد رشتن و از ایج بازماندن احمد
تفاہد رشتن عذر خود را برای احمد احمد را شدید و حاضر شدن کرد و دو بدن
سبب و حضر اندک احمد را خود را شدید و خواه را شدید احمد را مجده ساختن احمد
بالفتح شدیدها جمع جرج احمد را کنده کردند و نزدیک نزدیک زین راه رفاقت احمد بالفتح نمیگردند

و بنگران

و نیکان اخْفَارِ سِنَدِنِ اخْفَرِ سِبَرِ و سِیَاهِ و سِبَرِ سِیَاهِ زَنَکِ که بُغَارَهِ از زاده
 نَسَنَدِ و لادِمِ کَنْدِرِ کَرْنَنِ اخْبَارِ بِالْكَسَرِ خَرْدِ دَوْنِ و بِالْفَقْعِ خَرْدِ اخْتَهَرِ بِالْكَسَرِ خَرْدِ دَوْنِ خَنْنَنِ
 و بِالْفَقْعِ بَلْدَهِ و قَرْدَهِ و مَنْزَلَهِ اخْبَارِ بِالْكَسَرِ كَاسَنِ و زَبَانِ فَقْنَنِ آخْدَهِ بَلْدَهِ و كَهْنَهِ
 بَعْنَهِ و بَعْنَهِ اخْرَهِ بَلْدَهِ و فَقْعَهِ خَعْبَنِ و بَكْرَهِ اخْتَهَرِ بِكَرْنَدِنِ و بَخْلَهِ شَهْنَهِ خَوْدِ دَلْ بِكَارَهِ بَعْنَهِ
 اخْتَهَرِ بَهِهِ و مَوْحِدَهِ از مَرْدَنِ اخْفَرِ سِمَدِنِ تَكْنَنِ اوْبَارِ بِالْكَسَرِ بَنَبَهِ دَادَنِ و زَرْبَهِ
 دَرْلَدَنِ و زَبَنَتِ سِنَرِ بَشَرِ کَرْدَنِ و رِسَهِ جَهَانِ تَابِدَنِ کَهْرَتِ تَابِدَهِ بَهْرَهِ
 بَهْرَهِ بَهْرَهِ بَهْرَهِ دَرْدَهِ و بِالْفَقْعِ جَعِی و بِالْجَمِيْنِ سَعْنَهِ بَهْرَهِ و زَبَسِ اَنْدَهِ اوْدَارِ کَهْرَهِ
 اوْدَارِ بِالْكَسَرِ بَعْنَهِ ماْبَانِ نَنْدَهِ بَلْ کَرْدَنِ چَهَارِ پَهْنَهِ و بَنْدَهِ سَهْهِ کَرْدَنِ بَعْنَهِ و دَلَانِ شَهْهِ
 اوْخَارِ بِالْكَسَرِ و زَنَدِهِ دَلَالِ هَدَهِ خَنْنَهِ کَرْدَنِ فَخَزِهِ کَرْدَنِ اوْکَهَارِ بِالْكَسَرِ و زَنَدِهِ دَلَالِ
 هَهَهِ هَهَهِ اوْرَدَنِ و بَهْدَهِ رَفَقَنِ اوْخَارِ بِالْكَسَرِ و بَهْدَهِ دَلَالِ هَهَهِ هَهَهِ اوْرَدَنِ
 و بِالْفَقْعِ بَادِ کَرْدَنِهِ اوْخَارِ بِالْكَسَرِ کَهْنَهِهِ سَهْتِ خَرْشَبَرِ اوْزَارِ بِالْكَسَرِ و بَهْدَهِ دَلَالِ
 بَلَدِ عَاهِنَهِشِ از نَهَانِهِهِ نَهَانِهِهِ نَهَانِهِهِ نَهَانِهِهِ نَهَانِهِهِ نَهَانِهِهِ نَهَانِهِهِ نَهَانِهِهِ
 فَوْتِ و ضَعْفِ و رَاحَاطَهِ کَرْدَنِ و زَبَنَتِ و فِنْمَهِ جَهِی و بَقْنَهِ از اَرَادِ و بِالْكَسَرِ اَصْلِ جَزَّ
 از اَرَادِ بَلَدِ پَرِ بَاعِمِ خَلِيلِ الرَّحْمَنِ عَلِيِّهِ سَلَامُ و ظَاهِرِ فَرَانِ و لَدَانِتِ کَنْهَنِ کَنَامِ بَدِرِ بَاهِمِ
 سَهْتِ و اَهَلِ نَزَارَهِ کَفْتَهِ اَنْدَهِ از عَلِمِ اَبْرَاهِيمِهِ فَنَامِ بَهْرَشَنِهِ سَهْتِ و عَورَشَهِ
 کَلَمِهِ بَهْرَهِ رَاهِکِنَدِ اَحْمَالِ خَارِدِ کَرَابِ در فَرَانِ سَعْنَهِ و عَيْنَهِنَدِ بَهْرَهِ رَاهِکِلِهِ
 نَزَارَهِ مَخَافِ نَفَرَهِ کَنَبِ نَسَتِ از اَرَادِ بِالْكَسَرِ کَلَمِهِ خَتَنِ فَنَکِلِهِ رَجَمِهِ خَتَنِ

و باقیت نکمها از زمان بالا کسر برداش کردن جراغ و شکنند اور دن در حرفت و کسما
و باقیت خنکه و های جهجه ای از اینها از هر سپیده رانکم و جهانگردی و درونشتر و ماده و
درسته از زار بالا کسر جهادی کرد میان بندند و شکنند و دن و پر شکنند و عفت میشند
از ذهن از نزد نبیند و بگذشت برکس زدن و باز در کشتن استغفار و خضرشند از اش
و زنده نخسته شدن استغفار بینا شدن استغفار بینی فراموشی درسته که از کجا می آید
صلب امدن باعکردن که از کدام طرف می اید خال علیاً سلام از اراده احمد کم العلاقه تخریج
الرج راسخ رسانده شدن استار بالا کسر بینا کردن و زنگوار کردن و سه نبین شنجه
و باقیت نهاده و خطه که رکف و سه پند اس در حظها که بیش از پند است باقیت
پر و افسوس و اینکه و اسر کردن و افریدن و در وال است بین بالا اس بالا در وال
است بر باقیت بند شکنند و بدب رخراستن و بدب اکلاستن و بدب ریافت خبر استند
از زدن کشیدن استفاده برسیدن و طلب بینا کردن استغفار باری خود رستن
و باعکردن و بدب رستن و بدب نهاده شدن و قویی نهاده شدن و از زدن بجز اندن استغفار باری خود رستن
که رستن از این خود رستن و زندگان دادن استغفار ادم راش خود رستن استند
از رسیده کرفتی و اخراج اندیشیدن استغفار در این کرفتی و خواسته از کشیده از
شدن و در این اندن و بدب رسته رفتان استغفار بینا شدن تا استغفار شد
شدن و طلب مرده رسه نهادن استغفار در بدب ره شدن استغفار نوشت
حال اسد فیصل صیغه و بدب استغفار استغفار بینا و داشتی نرسی در دل استغفار

بالا

بالکسر و بتا و زون و نا که متنده افت ندن بینی رسوار بالفتح درست برخن رسوجع
 مردووار جمع سور عیم باز هاشم بزرگ امده دست طرف نهاد سخنها و نوشتگاهی بالحل جمع
 و سطره بازهم با احصاره بالکسر رحصار بالکسر سخ کردن و بالفتح سخ بازهم بالکسر
 استعار بالفتح اف نهاد سخ سرا سکم کندم کردن رحصار است که دانیدن رسفار بالکسر و دشمندن
 و برشنه خارصیم کردن و بالفتح سخ که وکن به رحصار بالفتح برد و بالکسر جما و عدد و مدر و حروز
 منقول و نیم و بعض کفته از برد و دشمنک پنهان و شرکدم و نیم کفته از دشنه از شدت داد و شدت
 بخان رشد فتح الف و دشنه و تر و بقیه ما هم سخ شد انتشار عز و اف خس ز دهی که
 سکم کسر و بالکسر بدن او بر مرسن و نام عور و پسید است از قبیل سید و ازان قبید رس البر و
 اشتری و بر سر اشتری رضی المعنی اشتری بالکسر حزن الود کردن که ای اشتری بکسر و سند از براز خیان
 و ای کاردن و شهور کاردن و زرسه و دل اندراختن و جهاد اندرون برش نبدن و هنخو و مرکن و میر کاردن
 عجز و برق عذیمه السلام ذکر آن الجذب و کرمه اصره ادا اشتری بینی و فتق کمر برآورده بکسر و براز کا دو شختره
 کاردن یعنی باره این در دینه از علایق کار و شختر کاردن نا اور ای اکه پیاره و بالفتح نظمه و میر و برق اول
 سخ شرست بالکسر و برق اول سخ شهور بالفتح اشتر سخ و سفید و اسب بال و دم سخ و اشتر سخ میر
 اشتر ایک بالفتح بالکسر بینم او باز کاره بکسر و تقب بالک بن حرف بختی از خواص اصحاب ابرالمیهان
 اکم اسد و جبهه از در بیفع جمله اشتری بالکسر بینم در رسید و برد ایکه بالفتح بمح سخ بینه و جب ای از ایه
 بکسر بند اشتر بالفتح اول کشند و مبتکر و اخدر ای اشتره و ببیت دیکنده و بقینه بی بیت دی کاردن
 و بقینه و نشید را بپرید که ای اشتر بالفتح میان و بیزان ایشتر ای در از شدن و بند شدن

اچفه زر و مخفی سب پنجه اند و خاله زر و مخفی او را کنده هر فرام سپه دم بن عصیان اسخی را تویان
از اولداد و بند اصفار بالکسر ته درست و مخفی شدن و بافعیت حق صفو بالکسر اصطهبا بالکسر کنیه عی
کردن آصر بالکسر عله و بار و کن و بافعیت شنکش و مصلیه دادن و مینه دادن و بار و کن و لذ و کن
اصفه از بالکسر زر و دن اطمینه در دل و داشتن و لذ و کن و لذ و کن و مخفر کلام اور دن اضرار زنده
رسانیدن و راوسنی هم رسیدن وزن را بر سر زن اور دن و سخت زر و مکش من و بندان اغفیق
و بچم خاندن ارب و شنب دو بدن اضطرار بیچه و شدن و بیچه و کردن اطهار بافعیت زخم
حاله و بار و قاعی اسستا حلقوم اطهار ای ظهر نم ملقم مغضمه اطهار بالکسر پیک کردن و بافعیت
و بگران اطهار بافعیت پاک اطهار زن از کردن و رویان شدن و مخفیت کردن اظفه بالکسر ظفحه از دن
بالکسر و بافعیت ناخن و قبر و زیده و بزندگی اول حق ظفحه بالضم و برناز حق ظفحه و بافعیت و جهیزه
بزرک و سند و حای خورد اطهار در وقت خاکسین شدن و مغارب کردان بیدن و بید
کردن اطفه دراز نخن اعضا بالکسر بند از دن و بیکرت نگر کردن و بیدانه از پیچه جیزه
رفعن و هجز زانکل از هاشتن اعتدال اعد ز خواستن و بیکرت بدن اعضا را بنها
بچی بدن و مسد دن و هبر و بیرون کردن مال از د کش و بار و نخن پاک از کس اعف رینه کار
درشت دن و دان کار در وقت تنکه است از دن و سمن و فدر کردن اعضا از بالکسر و بیکرت
کردن چیز اعضا را که در دن و ز بارت کردن و مخدود کردن و درست بر سر بیکردن اعضا
بالکسر بافعیت شدن و خضر و زر بالکسر شدن ایرینه بار بدن کرد بار و بیکر و بیکر و
و بیکر و بیکر اجتنم و بیکر انتیں بافعیت زمانها اعضا بالکسر در و بیکر شدن اعضا پیچه شد

و مکانه طلایب خود را رسید و در آن در روی زمین هرچهار چشم داشتند
 چشم ب چشم و اگر ناز ب ناز نشستند از دامکم برآمد از ناد و پدر نمودند و شد و راهی کرن و از شده هر چشم چشم
 خدا و مادره بکشند و در آن باقی
 برمیخواهند از دیگر
 عیمن پنهان باشند و همانچنان فریاد از داده از بالکس عذر او رون و خسته کردن و خدام خسته
 چشم برا کی روحی و میگذارند خدا و بدبود و بکشند و همانند و فریادی هم کوئیدن چشم
 کردن کشید و بدبود کردن در کار و بدلار کشیدند و باقی باقی عذر از اینجا باقی باقی کردند
 بنده مناهه غریبه شدن نمایم که این از این باقی باقی و شدید را سید و سید و سید و سید و سید و سید
 بیکنند از اینجا زیانیدن اتفاق افتاد و دشمن و محظی شدن انجا را بالکس در وقت غیر شدن
 افظار را در کن و دن افراد را کسر بر ایندند سبب نیکه بر مادره که برویش بید و لکه افسوس شد
 بنمیزد رفقا را بالکس به چشم ببرند و خدا و شدن حادیه نمایند خواهشند این
 کردن فرمودن و از اهل دفن کردن فرمودن و کردند این اتفاق را بالکس میگفتند و شدید
 شدن و شدید کردند این رقران را بابت کردن بخود چشم را او را میگذاشتند و خدا و این
 خوبی را بوردن کار را اقطع را اتفاق اینجا نمایند اتفاق را بالکس بجهان کوتاه بخواهد
 کما قبل این المطهیل فدر فصه و این الفصیره فدر طبل و صحب صحیح این قول را حدث
 چنان برده و این خطا است اتفاق را بر جهانی ابتدا دن و کوتاه بکردن و بکشیدن نمایند
 نهانی و دندک بر جهیز چشم افتاد را بزرگتر بر کاری درین اتفاق میگفت اتفاق را بالکس بعشن

شدن و درست این شنیدن و سر خود را نیز از رسیدن سرما و ماقعه فرا میخواستند و همچنان
براند ام خود را نیز از رسیدن این شرایط را باز نداشتند و از ترس اقدام باقی نداشتند
که اگر دلار کار خود را این بینند و در آن خواهند گذاشت اگر این دلار را باقی نداشته باشند
روایت نزد ارجمند روزی فرمودند درست و در کلام نارسنه حال فیضه جنگله رحیم میر
بدان نفع نموده و در حق موسی نزد متفقین میباشد و در آن اکثر رب رفاقت و پیغمبران و پیغمبران
شدن و چند بر مال اراده این بینند و نکو خود را در حق خواهد داشت و اگر دلار نداشته باشند
اگر بیچاره اکار باقی نمایند و کافی باشند و بزرگتر اگر بیکم دوی و فتح نمایند که بیچاره باقی نمایند
امر باقی کار و واقعه و حادث اموری خود و خود را در حق و لمحه ای اینکه اینکه
بینان پنهان جمیع امره و وقایعی و نشیدند را در تلخیز و رویداد را میکنند و کوئی نمایند
غیر نفس الام را از نقشه بینی این جزئیات واقع است از حد ذات خود به اعضا میکنند
پس خود را که اندیجای اول قضا امر او و ده اندیجان دلالت میکنند که این امر بیچاره
مطلق نمایند و بحث امر عالم نمایند لذات میکنند که امر بیچاره باقی نمایند و الله
معجب و نکفت و فتح اول میم بیکار امر بادند و کار خواهند اگر باشد و کسر خواهد و امداد
با اکثر این باره دلیل ماقعه باشند امداد را مقدار ماقعه نمایند که کلام جمیع مواعظی را باشند
دو شنیدن ناخواهند و بزرگشند اندیار ترس نمایند و نزد رسیدن و راه کارهای خود را اکا بینند
در سایرین وظایر باشند میم دلیل و باقی نمایند اینکه را باور نمایند و شنیدند
وقایع ایند و باشند و در حقیقت از شنیدن اینکه اندیجه و شنیدن و رجح است این امر و ماده رسیدن باور نمایند

جزو اتفاق روازند و دن و کیتنه کشیدن و بادرگشتگ مکروه اتفاقاً حبشه و اشتن از جو روانده شدن
 باز رانده شدن اتفاق رفشد و مثداً اینی برای این اسب اتفاقاً نکافته شدن اینکه کشیدن
 انجام را باید این اسب و جزان و پیغای شدن انجار کشیدن و بجود رفند نهاده بخواهد
 بسیار شدن شکد و پفعه اول و فهم سرمه کیا چهارم از اتفاق که از نزد سازند اخفا کوتاه شدن
 اتفاقاً رخاک لارده شدن اخراً بالفتح بلطف و قدریست اتفاق رجوی کشیدن و بانک بزرگ
 اندک شفت را از در روشنها و شکوفه و بر نقدر صحیح روز بالفهم و بنادق صحیح نهاده بخواهد
 بایس خان را ای بوجزان و فران کردن از نزد اینه بستاندان هدوکردن و خشم فران زدن پیغای و لفظ جوان
 بالفتح خلماً و از نقدر عابسی بر اینکی جمع شده و پسند و فضمه بردا کرد و متعه کیکه و پسند صحیح بینه لکه و دست
 بیخ نحمدین سعی الدین را زنگ است و شهریست براق اندجا می خرس اند روح و نظر و بیث خود را از دار
 زنده می خان و بدارای از وظای اول اندیجی از نقدریست و بزند بیاث صحیح و بزند بیث او زاده
 او زاده کیهای و سلاحدا اوقاً رخواره اور اکرای اش که می قدم و از نشیخه و مجا فخش گفت اینه بطل و
 و میخ کردن خون و بطل کردن حق اینه از بیدار گفتن اینه بفریاد و درون سکت اسیار خیز و نکردن و طلاق
 که واندین زده برقیون کردن ایس زنگزندن اینه برگزیدن اینه از برگشیدن اینه برگزیده که میخواست
 از کار و کار را کردن و فطن بردن ایقای کردن بر کارن ایقای کردن که واندین از خشم خیز و بجهت تبدیل و
 و ضم من شدن صلاح و خام من شدن خراج و زین دلوں بیلوث همچو خراج اینه بالفتح قطب و بالکیه بردا کرم
 ما خواست از ادار بالفهم باد شحال و بینیفعه نفعه بتراده الف مع الا ای اینه بزیر و دن اور دن اینه
 باین خلاص از و نقوه ابر و بز لفظه اللف و داده اکسر ای دل اینه باده هست هر دو فاین داشت مانیم

موب بربر ابرز بالهم حسب این ایهوده در دو بدن احجز از نشان بکشتن مجموع خودن احجز از عبارت نشان
احجز از بلذت نشان احجز از در و بدن کش فرمودن و بربیدن اندن پشم احجز از در و بدن کش بیدن شما
احجز اسخرا کردن و صح کردن احجز از پیش کردن و خود را لکه هد و نشان احجز از صح نشان احجز
بچی زرفته و موظمه بدمان نشان احجز از بردن احتفا ز برس با ته سف و فرامیدن و خود کلا
دیجیدن و فلحدیت من علی اذ احدث الملاة ملائحة ای تنفس ام اذ احیت و فعدت ولد
نمایی کمال بخشی از اجل احیت نامن بخش نشان و خود ایند از بچی از بند و جزئی خود ایند و شوک نشان از خدا
پرین حال اندان از خسوس و طبیدن واخواب اول از لصمه و نشید با خسری و فتح اول نیز امد
او نیز از اسخوا اشدن هیچی و بچی غور و در نشان نمیریز نه از نفک را کش کی این بزرگان
نه علی برای سر خود اشدن و زنگنه همان از کاش ملکه و کاخ اسیدن و بانهان ارجی ما بفتح نشان
کو این مارس نشی هزار برفت بر خاصیت او روز نعمت استوار اشدن درخت و جوان و زین بین و خود را در یک
کشیدن و کفر نشان از محل و ثابت اشدن و خوب نشان و سرو اشدن شب از بفتح اول و نیز برا
فرآیم و دهن و بکن و دلالت کردن و از جای بجهت بندن و این بختن و میشان از دهن و بکن و فرضی
او زیاد از کردن بعد و اولاد بجهت دیگ و میشاند و دیگ واخواب کردن ایک و در و کردن خصم و زنی جاه
کردن و نشید تمحک ناق و بخت ای و بجهت نبدن این اسخوا از سبک کرد ایند از افق ایند ایند ایند
میزون صید از تا طبق حاجت روحی از دهن استیقا ز برس با نشان اسخوا از بند و ز ای بجهت در و لهد
اسخوا از صده اشدن و از قدر نشان بند و ز ای بجهت اخواز لجا کردن از بند ای ای ز بکسر عالی خیز
و عا جز بانهان و در کله نشان از جزی اکس و بافتح سرینه ای اعلواز در و بین و محن و مذقا و حا جهند از

دو خواسته دن کار اخیر از خبر بیشدن اخواز آگر ام در شتن و خواری کردن و شکسته می شود فتح بیشدن
 دو خواسته بر در شتن کار و بای و بزر می بخز سیدن و بزرگ مدن غشم بر کسی اخیر بزرگ سیدن و عاجز
 اخیر بزر اعنت زیکر و اندان و دو خواسته از رجایی بجای اخیر اعنت کار کسی اعیب کردن و کم خود
 و شکسته کی را در دست نهادن بپلکی که سینه نافرایی و لعله خود را خود افراد خود را خود کردن
 افراد خود را سیدن و جنابیدن و سید و شتن آتنا را کنده هشدن اخخاران پیغام بخواست
 بدایه و مانندان مرجع شدن و پیشدن اگر زیان یافته نوزن الگز بالد چیزی از لفظ و بالتفتح حسنه
 اگر از باقی باید اینها امید باز جدایشدن اتفاقی از فرسایش و خوبیت شدن و خوبی
 اتفاقی تفخیم باید می خواسته اینها زیف را کشیدن که خود اینجا را خواهد کرد و دو از دن
 افت از رجایی بر در شتن و بندان نهادن و کاخوان اینجا باید خود کل دشمن و میانی یافعی و بکسر بزر و ادن
 نال اسد صاف بتفش شن اتفاقی با افهی بخی بر سرها خن کردند از بکسر و لفظ و او خود بزر ابعاد
 بخی پی او خواسته باید امید از جنیدن و خوشیدن شن ره بروفت خودشدن و مینیدن مرکب شن
 بیار از حدی ایجی که کوناه کردن سخن ایعاز را شد رت کردن و فیاض دادن و پیش مدن بعد را الاف
 سع السین ایسی بالتفتح بکسی در شتن کردن و شکسته و خوارشدن ابلد سزا امیدشدن و بید
 جو شدن و بکلین ایمیزنا امید از جست و خانه بیان ایسیس بر کردن سخن را ب و بکسر کفتن
 هاف را وقوفت و خشیدن ایغیره است که هست بکسر و در اصل نام اینکه بی این معنی مذچ کارول و ایان کو
 خانه سخت دادن که بینم او شنید و کاشت و نیز قدریست از اعمال حمل ایجی با بکسر کنست همان منته
 ایج ایسی اور اگر دن منفرد مفعع و و قیست چیز خود را می از کردن مفعع و و قیست نیز ای ای ای بکسر و ای ای اگر دن

حدی در حدا نشتر راه دو دوازده کارون اجدد سرت زدن احتمال نفع مکونه احتراس خود را خود نهاده
در زبان کوچینه در دو بدن احتراس بی خصم بودن احتمال بدن و باختن در انتن و تباخه خود را اگر زن
حال هب را شد مر کارون احتمال از هم اس نزد و دیر احتمال و فک کارون جزوی خود مجدد نگفته است
این پ راجعی در راه خدا احتمال عازم درستن و باز درستن و باز درستن و باز درستن ای ای ای ای ای
در در خانه خود را در بدن احتمال بودن احتراس کارون احتمال بین بدن و بین خود
وابس جزوی نیمی کارون احتمال خود را در بدن کاراندیدن و خود را در بدن با اختن کلیه احتمال با اختن کلیه
نیز است و جعل احتمال کوچمه خدا احتمال بین بدن نزد احتمال خود را ب خود خود را ارتفاع میزند
جزئی کاراندی خلد بر باختن بینه ارجاعی اس بینه بانک کارون ارجاعی اس باز کاراندیدن ارجاعی اس باز
و اصل نیک الایس بالفتح و کسر را احخف و بالایس و بیت شدید را زنده کرد و برازیم که در محدوده ارسک
روشن صاف و صیقل زده استقو اس که نزد استشدن استشدن خود را باختن بجزئی اس بالفتح نیزه
اسک نیشیں هم احتمال فتحی بینه داد اس بالفتح اس بالفتح خود را خفت موزد و کارن بعضاً میزد
از آن درخت بود و بقیه خانه نزد از اشنان و بقیه عسل که در جی بکل نیمی پنده دشت آنها سرمه و کوره
نخنخ اس با اسکه حرکت و نشیدیں و نشیدیں و نشیدیں و نشیدیں و نشیدیں این ناکن
روز اشک اسکه شیع و ایک پر شه خشم کار از پنجه اشکه شیع خوبی اینی میل هر کار در بروجی خبر ورد
و زنی از جامها و جامه ده و کنده و درم پر اشکه اعتص اس نیک کار دیدن از زنی دزد و بکار ای ای ای
با اشک دادندن و دادندن
چه اسکه ای اسکه ای

لکن:

منک را ندک نداش می باشد بعد از آن بسیار شد و نهادت می امداد و از هر طرفی از زخم و لفاف نرسیده
بجزی آب رو آن شد آنها سر برآمدید و شدن آنها سر یا پای دخواستن و فروزدن استاره آنها سر
بهمان شدن در فک آنها سر کوچنیده ندان را فتح آنها سر بالکه بلهیده کردند و بالفعه بلهیده بالکه
بالفعه و بقای مدارد آنها سر بالکه بلهیده کردند که در برگزیده و فخریدن بالفعه دمهها آنها سر
بهمان شدن او طاس بالفعه نامه جایت او سر بالفعه از که دیده فیده ایش از عین و مطهدا دادن و
دو فتن دادن از هر جزی او ایش به قلم کلک مصورا و سر فنا هم برآورده است همچو روحیه هر چیزی آنکه
وی فهم گزینیم خشنیده و دیده کارهای ایش سه شنیدن شنیده بیش و لذک فتح آنها سر یا همکار یا همکار
وی برای ایش و در عالم رفاقت بر سر خال ایش متعاق و حسر منجم خفه دینا سر حوزه فتن و در فتن شنیدن
و در میدان ابراس نزوه شنیدن بک ر دخت و در کن کشیدن آیا سر بالکه بزمیدن دادن
مقدوب مایوس کیم بجهیزی بودن و روحیه ایش امده خلاه فکه میں الفتح و الشیخ ایش
ایش کیم برای ایضی ای و لفظی کشیده بزندگی بخی لطف زنک اعف و لطف حرمیه بن عالیه ایش
ایش بزد بر اسلامی ای ایش میتفتد ای ایش باقش میزبت زنک زنک میشون
ایش ایش برای ایش ای ایش ایش و زاده ای کویی کویی کویی کویی کویی کویی کویی کویی کویی
ایش
ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش
ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش
ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش ایش

سرمه و زینه و پرسه هر اجتنش بازیز نگهاره و باره احتجاش باقی مردم از هر جنبه از قبیله هنر
 احتجاش بیدک بر اجراء نمایند خفشن خود را چشم خیمه خیمه کشیده که نیکی نیز نمایند و افسوسه که
 خوبکار اخشن که راست دستی و سبیره و دویم خفشن در عالم امر سبیره سیم صغير شد که سبیره ادعا شد
 جوان کردن از این سه خود را بیدن بازان خود را واشک چکانیدن از اعماش برداشیدن ایشان
 از بیدن از اعماش سه بیدک بر از دل سفر و مسحون خدن از در رفاقت از بیش نیکو شدن حال از این بالفع
 اخادرف و خدرست بر اینکه خن فندز و خنک و است جراحت و بفتحیم مقدار دود و سایه که بر
 فاصله ایست و بدین معنی فارسی است ایش باید کسر از اراده کوئی فرام بیدن اینست هر دو چشم که چشمیست
 سخنتر بود که از شهزاد اند احنت و بدو رسیده داده میان مسا و مسا درست است چشم با خوش شدن و میدن
 و غلبه شدن و کار اند شدن از استفتا شن کشی خانم و فراست شدن کش شن بالفعیت و دی
 اط و شن بالضم اعطی شن نشنه کردند این اعماش بعنی دیدکان خود امده ناجای بران داد
 شنک شد و از این کوچ کشند احشت من طاماندک برای عیال یا برای فروخت او رون گشتر اند
 اب از هبهم او بیدر زده بخس سعادت و لفظ عالم منشور که اوراسیا هم خداون کوئید اعطیش
 ناریک کردن فریادکشیدن شب فریک کرد این هبهم اتفاق شن نیچه هبهم اتفاق شن از او میاده هفکن
 اتفاق شن باز دستادن و بجهت کسی کردن کسر تون افترا شن فرایع و دس بر زین کسر تون کشیده
 شدن خبریدن اتفاق شن کسر نمایند لقتصد کس و خبب و بد کریمی کردن اتفاق شن پرسه هی بستان
 کاره نشتر بستان امنی اینش بیودن و ستدان اینی این سرختن اینش و کجا جزیره امنی این سرختن
 اتفاق شن شب بچرا کوکز اشتعه کسر فند و اسبی شدن اتفاق سه محبران که اند اشتعه جا و بجه

فرازش بخاسته نمودن موی انتقادش صورت استندن و خارازش بروان کردن و دست بزندن
نماینگ خاری کرد و دستک پاشید ببرون فتد و برگشتن موی عجیب خواش بندندن و بکشندن در
نیکشش نشاندن انتیا شن باد و نظره سندن و نزدیک جزیرا انتیا کشند و باشندن او بینی مردم
فرسایه و در این خصه از هر طایفه او خاصش زبران و فرمایه او حکمتی کرسته کن ای خاصش فرمایه بروان
لطفی ربار و زندن سهمام ربار و زان نبران سهمام فداع است ای خاصش اندوه بکلین کردن و بیدن
و بترنندن و کلندن و بکن و برد و بدم عاقق زین و شیر را آینه کش رویانیدن الف مع الکه
ارجی بیرون ام ای بوس و زخم بزرگ پنهان که لفڑ ران ای ایا پست و حربا کرد از ای ای ای ای ای ای ای
در راه کردن ای
حصه و لام ای
احصی بی جی محمد وزن بو صلاح غم و بی خود و مادر سرش رخنیه پنهان عیشه خاص که ازان موی سر بر زر
احد ای
وال است و خاچندن چیک جز و خاص که و زندن ای
ار خاص ای
ار خاص ای
خوبیدن ای
کشیدن و برسیدن برفت سفر و کذ ای
شخص ای ای

مادیان پنده ده از جمیع اطراف خواهد کرد که بر جمیع اتفاقات در گلکار گذشته اتفاقات عزم خواهد
 و در گلکار گذشته اتفاقات افتخار داشت که ریچی از اتفاقات وفت بر جمیع اتفاقات میگذرد
 و بسیان اتفاقات با فهم گفته همچنان خواه اتفاقات جدا کرد چنانرا از جزئی و بیرون گذشته اتفاقات
 بیرون گذشته چنانرا دیگر اتفاقات اتفاقات بیرون گذشته اتفاقات که درون اتفاقات خواهد
 تحریک خواهد زمان و خصوصیت نید اتفاقات کشیده را کشیده خواهد بگذشتند که سپس در سایه نیدان
 و در کس نزدیکش کشیده از زبده زدن اتفاقات چنانرا داده این رجایی خود اتفاقات خواهد
 نشتر و زنابدان و کوئی از نزدیکشیده اشنون اتفاقات میگیرد که درون کشیده در که ری اتفاقات بیرون
 روده و در چیزی اورون اتفاقات مکیده اتفاقات کشیده بگذشید و اتفاقات اتفاقات که درون کشیده
 شدن اند لذا از دست فرزیدن چنانرا اتفاقات اتفاقات مکشیده بگذشید که اتفاقات خواهد
 گافت خواهی و حجب بر زبانی شکسته و مال افزون رفته است که بر این افزون ذکر که واجه
 اتفاقات کشیده که دراندیدن کوئی را این اتفاقات خواهد بگذشیدن نمیگیرد این که واجه خواهد
 اتفاقات اتفاقات این مالفعله سود اشتر برداز و نهادت از زمیں بگذشید و
 شدن عرف اتفاقات را وباهم روزگار آباض باقی میگذشیدن اتفاقات خواهد
 باقی میگذشیدن این اتفاقات را باکسر را بخواه که این را شنیده باز و بند و نهادت از زمیں بگذشید
 و باقی میگذشیدن و باکسر و نهادن و باقی میگذشیدن این اتفاقات را باکسر از خوارج میگذشید
 خارج کرد و رهانیدن و نهادن بااندیدن و بچه اینکند اتفاقات اتفاقات بچه و لاعز که واندیدن
 کشیده و بدرناحلاطف فرزیدشدن و باقی میگذشیدن اینکه از نهادن که اتفاقات بچه

نمایند اما بحاج در کارهای اندیشیدن و حکم کریم باطل کردن و ادب جا به نمایند چنانچه در این پیج اب نمایند اخفاصل برگش
مزه اخفاصل زن را خستن کردن و زن مزه و زن از خستن اخفاصل بالکسر باید در اوردن است
اخفاصل بالکسر باید در این محبت و مذکون در خستن از خستن و فربه اند اخستن و لغزا اندیدن و لغزا اندیدن افتاد
معزب از وسط مسماه تخفیف سوخته شدن از اند و لغزا اندیده و نیماه شدن همکروه و مجزان و نیماه شدن
کردن از نیماص سخنی بر فتن و در اینهندن په مذکون از خفاصل جنبیدن بچه در شکم اند و لغزا اندیدن
بچه در شکم اند و لغزا اندیدن در کاص خضه اراب کردن در کاص اند و لغزا اندیدن در کاس کرم جزیره
سو ز اندیدن رنده و دوده و مخفب کش ارض با لفظ زین و هرجای په و درست پایه است
در زده و ز کام و مجز در دن کرم ارضه چرمه و عصی تباچه شدن در یعنیدن از ارضه الکل
سرمه که از صوی یا نیم با خسته ای ای ای بروز زن عرضی سراوار جز و متواضع و باک و حیوان و فربه ای
بسته بیضی و راندن و شنا با نبیدن اسخراص بچه شدن اب در ارضه ای با لفظ خنده شاد
مضطه کردن و بالکسر اصل ارضه بالکسر بینا که ای ای ای بالکسر برعی از جزیی از اندیدن و لغزا
شدن و پس کردن و هیچ یعنی زادن و خب بر غاره کندن و درست دادن شکمی و راسته شدن
نکه ای
بجذب ای
بیشتر چه و کس کردن ای ای برفت کشیدن و بیشتر و ای
بفهده و عرض جادن نکه ای
کش ای ای

در حکم دهن شتر خار نیک شدن ز مین و کار سیدن و خدا و دن شتر خار خار شدن اغراض هنرمندان
 و دن از رفته در می مده و باز بکار آوردن هنرمندان خواص با لذکر شنیدن که دهن و شنیدن شتر بخشن
 بالفعه اغراضها اغراض عذر دهن اغراض عذر دهن و بحیره رفای رسیدن مال و میرانسی عذر اغرض اصل
 و بحیره کردن اغراض قوس دادن اغراض دام کردن اغراض رسیده هنرمندان ختن احصال هنرمندان
 کردن و بنا میخانی چیزی اغراض شتر خار چیزی خانمیخانه هر دهن امر اغراض با لذکر شدن و شد
 شدن تقدیر زتاب و رفت بمال رسیدن و خدا وند بمال افت رسیده شدن و بالفعه بخشن
 اغراض سوزانیدن اندوه و جراحت کلیه عذر داده دهن اغراض موظفه شدن و موظفه کارهای
 انسانی برای خستن و بجز از رسیدن انتہا اغضنه رخاستن و تقدیر اغضنه بعافت بخشنده شدن
 شنیدن شدن سعد و جزان و ور برای شدن بنا و باز شدن رسیده زتاب اغراض شنیدن
 کسر برای شدن کله و رفتاده شدن و میشنبیش شدن و اتفاق اغضنه کفر شدن اتفاق اغضنه برای
 شدن و با خبر رسیدن مدت اتفاق اغضنه شنیدن و برا کند شدن اتفاق اغضنه بعافت
 انتہا دن و تباہ شدن و فرو دادن چیزی بر جزی و فرو دادن منع از بنا اغرض هنرمندان
 اغراض شنیدن اتفاق اغضنه کردن کردن جزءه زتاب و بحیره شتر و متفایب و هر چیز دن
 اتفاق اغضنه او ز شتر از حزروں ل جمعیت اول استه قویه که اتفاق اغضنه همکار اغراض بالفعه
 و بعایش دن و از میخانه همچو و میخانه همچو و میخانه همچو و میخانه همچو و میخانه همچو
 از اغراض خالد و خاص اتفاق اغضنه باشیدن و بجز از رسیدن اغراض زخم چیز برای داده
 که از دل جزیراً اتفاق بالفعه کنندی و باز کنند اتفاق هم از اطهار ایضاً با لذکر شدن

قبل اب ط بالکسر بایکه باز کذا نشستن نشتر ماده و با فتح نشتران ماده که با یکه باز کرد و بازند و دو
صحیح است بالکسر احتجاج حال باطل کردن اختیاط استور کردن و فر کردنشن و کرد جزئی برآمدن و شد
کاری کردن احتجاج افت ذوق را حفظ فرو کردند و اخطل ط امتحان و نزیریده و نباشد عقل
اخطل ط
احض ط خواستن جزئی رذکشی و سیده و ساقم معرفتی و در شب سوال کردن از جهت هرچهار
احضر ط اشمند از نیام باز کشیدن اخطل ط با فتح کوهیها من خلف و ناهمه است در او
خرشیدی و خلطهای مدل ارتقا طابن ارقط ط ایکه بروز قشرهای سیاه و سیده و بروز احتجاج
ججه ایودن خنا خشنود کردن اسماط درار و درین پیش کردن و نبررسی زدن اسماط
با فتح فرزند و کروه که و فرزندان بعقریب عالم سلام و اسماط در فرزندان
چون فیل است و در فرزندان احمد عالیهم استیضا ط بیرون ایوردن ارب علم
مانندان اسماط با فتح ندر رایی پیشنهاد و لفظ هایی باشند و یکی ای اسماط با فتح نایمه
اسفاط بالکسر اند اختیاج بچه و خطف کردن خدا حق و با فتح خسته و متنا عدهای زیور صح
قطع و فتح هی اسقاط ستم کردن و از خود در کذب شن و در فرانس ستریخ اونست قافن طلب
جزئی از نشتر را ط شکردن از شرط بالکسر از کردن نشتر و کار نشید بجهنم و خنی و داد
کردن خوشتن را که ای و با فتح نه نه و در برق نزین قرم و زیر کان و میانهای زیور
انهو ط کشیده ای طاف با بت سمع اثروا ط بفتح هفت کش طراف از طایف
او از کردن بالکسر نشتر و زین و او از کردن نشتر از کردن باز و او از کردن نشتر و ستم
و اول از کردن و خرچه با اعدام ط بالکسر نشتر کتفی باز و چه مرضی اعلاء ط بالکسر علله احمد

وبالله

وبلفتح عدهم اعترفه منصل وجز که بدان کریم در غلط اند از مراعتباط داشت وشدید
 بدن بینکنیم حال کریم و میخواست خود را اورانیل این حال اندود او را طاری خود کرد که نشان
 و از خود در کند را نبیند و ما خود را دن و نهاد بکردن و کند را نشان و خود را شوی کردن نمیتوانند
 پس از خود را دن و بکردن نوشته و از از زندگی خود حوض از اباب رقطعه بالفعیه بالاساخنه
 مکبر ترین آن که از این نیزه
 عمل کردن افتخار دادند از بین دن و خیل
 و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل و خیل
 رسیدن و سبب انتشار این نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه
 برکشیدن و از درست کس رو بوردن جز بر افت ط موی از رث نه کردن ام و ام و ام و ام
 رخیزه موی و ریک موی
 روشن دن و کشیده دن و مخاط ط بالاسخه از خدا دن و نهاد بیدن و در این دن فرج جز
 ام و ام
 اتفاق خاند که رفتن به فتحه با رخیق ط با کریم و خواریم و نکند را نشان است مقاط
 بید اند دن است غله ط
 لفتن و حیمه دافت خوبین اغتب ط خشم فتن احی ط بالاسخه بکرمه جنیم بکرمه
 و بلفتح نظره ای کوشه جنیم ایقظ ط بالاسخه کروغیار برانکنی و سیده ای که خاند دن
 و ای ای کردن و در و کریم خان و بالفتح بید ای ای

و بالکه در هر نفع و در بده و سند ون در سیدن بگوییم این دن در کاخ و دلخواه بیکار این دن که صحیح بود و لفظ
نمای خوازندگان کرد اول معنی نداشته باشد بخواست حسین و فیض نفعی اتفاق باشند و سند بنا شد و بخواهی دن
اید این دن و این دن
برای برآوردن و میراب کرد این دن و این دن را جواشی فی نفعی اتفاق ایلادع چهاری و حملی که خود بردن ایلادع
چهاری خواهد بردن ایلادع بکلمه خود بردن ایلادع خرد بردن اتفاق خود بردن و مفید خراب القمع خواهد
از خود برآوردن ایلادع کرد ایلادع آن خواهی خود را ایلادع باشند و مکاره فراغت شد
ایلادع برای اینکیسا کی خواهی داشتن ایلادع اتفاق کرد و خواهی ایلادع و خواهی دن و خواهی دن و خواهی دن
بسن و دو خندان و از خواهی ایلادع اتفاق جمع بگیران سبب بر حکمی از حکم همیشی و اتفاقی چنین
در هر چهاری ایلادع بگشته عالم لامخی امنیح علی الفضل رتراء ابن حمی اتفاق خواهی از صیه و
تابعین و ایلادع همیش و میبد ایلادع بگشته ایلادع عالمی در بدل اتفاق معلوم بگشته ایلادع
خراسانی خواهی خود بردن و میبد مردمی سیدن ایلادع که ایلادع بگشته و میبد مردمی خواهی
ایلادع بگشته ایلادع خواهی خود بردن ایلادع خواهی خوند ایلادع ایلادع کسب در فریاده تقد
اخصیه خودش و میبد ایلادع و عرب کوید و میبد ایلادع مینه سبب ایلادع و میشوند بگشته ایلادع
اخصیه خودش و میبد ایلادع خواهی خوند که ایلادع ایلادع خواهی خوند ایلادع خواهی خوند زن
خود را بخواهی خود بردن ایلادع ایلادع خواهی خوند و میبد ایلادع ایلادع خواهی خوند ایلادع
و میبد ایلادع
میبد ایلادع ایلادع

طبیعت

بچی بودن و کن پیش از جردن ستر و کردان ام ندن و دو دو بدهندل جزی کو کنکار فراز نهن و سخ در پشت
 ارفع جی بخدر و جز زن چن مکاره بجهه ده دو بدهن با سلا صبح رسق با فتح ارفع از نزد ختن و بجهی ای جزی
 بختیه باز نه ندن و وا کردانیدن ارتفاع الوده ندن و از خادمی از رینه ندن و از رفتن از زنکه بجهی
 ارتفاع نزد اون ارتفع نزد خودن ارتفع بمنه شدن و از جای بامن ارتفع تریدن ارفع جی
 و بگفت از نه کاره از نزد جی و معلم از ارفع بمنه تراز نه ای همچو عزم کاره اون و معلم کاره اون
 دو دیدن که کوش ایماع خودکه از نهن و کوشت سمع خود که اون و کوکه ایماع خود اون
 در دسی ندن و بکاره ایماع که ایماع کله ایماع نه ندن و همچی نزد خود ندن
 اسماع بالکش نه ندن و دشنه هم ایماع و سمع سخن بمعنی که نه نه خن و دل و دل و دل و دل و دل
 اسماع کو شدن استیع نه خر نه ندن و نه خش و نه نه ندن استیع جی را سه مایه کروان
 استیع پیروی کاره دخ ایماع داده دا او ایماع نه ندن و دا که نه ندن و خر نه ندن و میکاره نه ندن
 و ایماع
 و ایماع
 نه
 ایماع
 ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع
 بنا غبه و اوازه کی بزران نه نه ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع
 ایماع دخست و نه کل از بدن دخ ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع ایماع

بردارند و در پروردگاره اندکی امتحان میگیرند سعی سوخت را پسند کردند اینکه بدان آنکه نیزه نداشته باشد
محاجه ای ای باقیم یافته و هفت بار ای پیغام ای باقیم ای باقیم در از کوئن و میلند تر خوش باع و دشنه
خانه را باجسته کردند و نیزه برکس را سکون ای شیع سبک ای کوئن و نیزه برخواهند و چهار ای شیع
و خشیده جای ای شیع
اقتباب و خوار برادران خوشه ای شیع ای باقیم بروان و باران و ماندان و مقداره ای شیع
دایر ترین آنکه ای کاف و ای پیور است فرام قدرت حکیمیع ماریع و مکانیزه ماندان و
درینه ای شیع رشت تر و رشت اصل ای اصل و اصل صفت اصل ای
خوارف ای
و بزر خ طرود ای
آنکه هست و بنازک و غلب حید ای
آنکه هست و بنازک اصل ای
اصبع بزر روشن بروان خواند ای مشهد اوی است اصل ای
بروزن حجب ای
با زدن و باقیم ای
شخواره ای
وقوف ای
الله ای ای

جهاد بقدر باول صحیح است نتیجه و زنقدر باشد صحیح طبع است بالفعه و زنقدر باشد طبع راجح به لکسر
 عین در خواست افزایشی بجز سیدن و گفتوار کس سیدن افزایش بالفعه بسب اتفاق به وظای
 سعی در خواست اینکه حزب از خود بردن و گفتوار دن و گفتوار دن و اجازه استادن بردن
 و گفتوار دن و اینکه حزب از خود بردن و گفتوار دن و گفتوار دن و اجازه استادن بردن
 راسته برگزینی هم دن و معدن کشیدن عضده سفر زبان را است و باز در نتیجه هم خوب است قبول آزاد است
 اتفاق اتفاق کشیدن از دن و باز استادن از جزی و باز در نتیجه از هاری لازم منعه قدره تهدی و باسخوار
 و باز استادن شب اتفاق حزار و نکسته کردندن خسند کردن و خسند
 و خسند کردن و باز در نتیجه و میل دادن ظرف را انجو در است برز و میل دادن جزو
 و میل دادن و باز در نتیجه و کردن و دار کردن شتراب ای ای حزد دن و کردندن سفر را البری حمله اقراض
 بکردن و خود زدن اتفاق اتفاق پاره ای ای بکردن اتفاق بکردن اتفاق بریده و اتفاق کلیه
 اکثر مردم را در دن نسبت از هاری نتیجه است انتیاع از زومند دن و خود دل ندال زانده و
 اتفاق دخشدند که خود را بکردندن و بکردندن و بکردندن و بکردندن و بکردندن و بکردندن
 کردن ای ای خود و بکردندن اشناع و استادن و خود و استادن اشناع و خود دن خوب است
 و بکردندن
 اشناع اشناع ای و بکردندن و بکردندن و بکردندن و بکردندن و بکردندن و بکردندن
 و بکردندن لازم و متعارف است اشناع از دن اشناع ای ای خود و بکردندن و بکردندن و بکردندن
 عصر ای ای خود ای ای خود

شدن و شنیدن ب داشتن و شنیدن ب کار در سخن اندیاع شکافته شدند اندیاع نفشن شدن همراه با
القطع عرب برداشتن اندیاع برگزیده شدن اندیاع خوبی هزار شدن اندیاع بالفعه تو زن از زع اندیاع
پسند اندیاع در ووجہ این اندیاع برگزیده شدن اندیاع ایندیاع و جمیع دروده اوسع از این
اوضاع حمله اوزان ایندیاع اندیاع و نام طایفه از قبیل همان اوزان ایندیاع ایندیاع
در زیدن از احشام و نرنس و تریتیس شدن و شناختن فو رفتاد و جواهه برگزیده شدن اندیاع اندیاع
و امانت نهادن اندیاع سخت هر این کردن و مطلع بفتح الدم حمله ایندیاع ارسیده شدن همه
الفعع بند شدن و بحیده دری ارسیده کارهای انجاع مدبره اوردن ایندیاع در دل اندیاع خوش بازدا
و پر بخط شدن و بر اینکه ایندیاع و در قبیل تکهه اندیاع بمعنی اول است غول هی همارب او رخشه ای
است که قیمت و معنی این اندیاع فو رفتاد خم موزون امساع تراکم شدن و فراخ کرد ارسیده سخت
که مقام فرادریدن صفت و توان اندیاع و از بینی است غول هی هماره ای اندیاع ای ای
در دوں الفعع زبرون کرد ایندیاع و شناختن باشدیدن و بعد ایندیاع از زیان زد اندیاع همه در رخچه ای
الفعع بحکم اندیاع خوبی اندیاع در کار زیار و شجرون اندیاع درون و واقع کردن ای ای
بز عیکه میان ای اندیاع
با فتحه ای اندیاع ای اندیاع ای اندیاع خاص کردن در زده فراخ بآنکه دیدند و تمام اوردن و مصویر اندیاع
خانم توان ای اندیاع
از افراد نهادی ای اندیاع
رسیده بند و راسیج که بین خواه ای اندیاع ای اندیاع ای اندیاع ای اندیاع ای اندیاع ای اندیاع

لک اندیاع

ابن ابی طالب کرم رسود حیر که بافعین بسند نشسته کردند صدای بافعین را که امداد آن بافعین مردی بنا نوشته بودند
جشنم نداشتند و همچنانکه درین مراضی همچند جمع صدای بافعین افزایش رخجن اب و خزان و زبان و رخجن
حلف ایشان و خلدر و نفره در قابس و خلدر اگردن طرف را و دو از دو چیز را افزایش رخجن اب خیشند
نمای اب لفتن و نیز کردن چیز را قنایک کردن از زمین رسی اب اندیانع و بیغت باقیان بریت الف
مع لاف و اخف خف خود ایشان ایشاف میگشیت خود ایشان و که اکلا ایشان نمکی که بافعین بول فوریه
از رفاهی هنر الحیرة الدین و بعضی شایخ فیصل ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
مخصوص شدن ایشاف بافعین مردم فریاد و شنیده ایشاف لفظ کردن و کار کردن کشیده باقیان
و بودن چیز خود کشیده ایشاف میان ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف
رسن را ایشاف کیچی باشی کسری باشی او بیوی یکدیگر شنیده و ایشاف کردن و ایشاف کردن
نمای ایشاف کیچی بزرگیست میروز ایشاف میشوند ایشاف بالکسر سوکنیده ایشان و بافعین همچنان
و قصی ایشاف نسبت ایشاف بافعین یکدیگر شنیده کیچی شنیده و میل ایشان و دیگر عاد فعال ایشان ایشان
و فرم ایشاف ایشاف بالکسر لایه ایشان ستره زیکر مال ایشان و ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
خلاف ایشاف
خلدر کردن و خلدر ایشاف باقیان و مده را و ایشاف کشیده ایشان و میکردن جیره که
و چیزی رفته را بدل ایشان و خلدر ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف ایشاف
تر ایشاف
که ایشان ایشاف ایشاف

و بافعه موزه اوچهای ستر اخنادف نام را نقی کردن و بین کسری مادرانه کاردن و بیم در رفتن و زدنی شکم زدن فتح
بردن از خفه ایکاره خنچه شد یه پند و یکاکبرد اخیف ایواع او میان و برادر اینکاره زیک دزپند و بران
مخلف اذناف لازم کاردن و لازم نشدن و بسیار کاران نشدن و بسیار کاردن و لازم نشدن بزرگان مقدرت
محبوب و لازم کشیدن افت بغيروب اجف بالکه جرمای درون اتفکن دوچیزی کسر و بحکم کاردن و بافعه
جزئی درون ارجیف بحی از اف بالکه از پدر امدن و از بعده اوردن دیگری علیق بحی دوچیزی کاردن و ارجاع
حول از بینی در اوردن و شنا باشیدن و کار کاردن شکل اذناف باریک و بین کاردن دنم منی از انداف از
کسر در امدن و در پی سرمه از اشنیدن از اتفه همکنیدن از دلوف نزدیک اوردن و فراموشیدن از احنا
مانده شدن و مانده کارن از زراف شنیدن و برعکله نشیدن و برگزیدن از زراف سحن در روح اوردن
و بردن و اتفکن سفر کاره از دهاف شنا مخفی و شنا مخفی و معنف در شدن از دلوف نزدیک
و بین کشیدن و کار امدن از دهاف زن بین اوردن و زن بخانه از شیر خرمنادن و بعچیان از اتفه از
جعجهن و از دهاف بالفه زدیک ایکاره بکاردن از دهاف باریک شدن زنگ و دو شنیدن
و روشن کاردن و بروجن و کنودن در خانه تار و شن شود و روز کله شستی مقصود و برده اسرافیت انداره
خر کاردن و برگزیده اتفه کاری کاردن اتساف حجت روا کاردن اتساف بالکه تپش فرمنادن
و بجزی بیچ سم کاردن و بافعه بینهای احتماف دخواه شدن و تکشیدن روز خارکه که
اخنادف طلب کاردن ایکند و برکند و کاردن اخنادف بحی که خود کشی خدیف کاردن و ایکند
از دهاف از بی خرد اوردن خو استخی اخنادف سرگرد رسانی از براهی بکار بینی و بینی و قوت
برابر اورنها حزن نادقت بجهشنهاید و بجز ایکنکوف مده قوان کار و بینی همکار دن سکه اول

کلی اخواز کردند خواستن از خلاف صعب باقتن هظراف طوف شردن و زکر نهاد
 مهراز خواستن در دل بدر دل از دل است ظرف باش شردن و هم راست نهاد از خلاف نهاد
 وقت شردن خود را در است نهاد و بعد نهاد از خلاف نهاد خواستن از جزی اخفا ف سلکت شردن
 خوار و داشتن سلکت کردند از خلاف بزم کار کار دل و باز است دل خواستن از خواستن
 از مرکز خون جز بر این ایف بالغه و کسرین نمایه وزیر خشناک و آن و ملکی رز
 و لاعز کلیه لاعز و ضعیمه پند و مطلق فریزند ایف بفتحه اول و کسر و دم عفیان و لعنه
 اندوه سخت و آن و ملکه اند خجسته اند ایف بالکسر زیبی کار خوار کیا هم نزدیک دام بفتحه
 کرد رایم جا بهیت بر کاره صفا نسبت کرد و بدر دل که مدار ف رود که مایم نازد و لعنه
 زنگ و حنی فنده از دو اسخ از ده هر ایف بر کاره صفا از در دل و نابد را بدر ده چشم بر خلق
 بعد از آن خوار از دل بر سر شکر دل از نکن از خلف بفتحه اول و نیز مرد از تجنب و دلهم اول و نیز
 و زندید خا عالم قدر بیان و تفصی دل ایف دل از خرق فسیسته و دل خوان ایف خشناک
 در رای و عینه اول جمع ایف است بفتحه سین و عینه دم جمع ایف بالکسر ایف بالکسر مخفی
 و صاحب ته مرس کار بد ایکاف بالفتحه و رکاف بالکسر و ده ایکاف بالفتحم مرزه و دز رای
 مرزه دور پنجه و رکاف در در کار و هر صفعه که می دل ایف کار کند ریز ایف بالکسر است دل ایف
 و ریز ایف که جزیرا و از عاله بزرین کاره نهادند و بباله بندند ایف بفتحه بزرگان و جاده
 نمایه ایف سر عینه بر دل کاره نهادند و برق کار دل ایف خاص بفتحه بین ایف
 ایف بفتحه کار دل ایف میز ایف که از واجه رس زند ایف بالکسر نام و زیر جزیره سیمان

که بیک طرفتہ العین خست بلطفتیها از راه در می‌باشد اور دو پور اضافات با لفظ عالمان را نشان
بالکم صفتی ختن و دو جنگ کردن و خداوند افزون نشاند و با لفظ عالمند و دو برادر او
میانهای همان کتاب حجزان که از از اتفاق عطف نیز گردید احلاف بالکس زیر خزانیده اند
و اطلاع مافتن بر چشمی و با لفظ خنده و اطراف الرجال پدر و برادران و اخوهای برخوبی ن
و بالکم نشاند بعلاج بر جز زر فتن از مال و هر جنبد و اطراف بالکس بران طرفی کادن اضافات
بر هر کار کرد و این اضافات افزای کاردن و هر کار و مکمل هر نشان اضافات عطف
اعطا ف در صحنه ترقی کارن برای عبادت و در استادن از چشمی اعتضد پر راه فتن
اعطف با لفظ لام امداد مال و از نشان اختر و نشانه از عارف بالکس و دل از نشان
پیش مال و با لفظ زنیت از درخت مای خرماد و شنیده ریک میلند و بالکمی سین و نیز هر کار
و نشانهای گرسیده از این پانه در درخت کوچند کاریست میان از فض و درخت و مخفیان
اعمال اسراریت که چیزی نشاند میان درون و جانش تغییر داشته اند اما این را بیان کنم که سین
خرس از جم امداد در اصل مع عرف است و عرف ایل ایل فنا هم خرس از کوچند جنگ
پیش از نشانه و از این تجفف طی همینزیر که امداد کنکری این سر پندر که کچی بمنتهی
خرس احلاف با لفظ مردمانه و روشنها امثال احلاف بالکس در علل افزون و مخدوش
کارون احلاف خنده ناکارده و بمنتهی راه و هر چه در علل افسوس شد و دلکس بر احلفه نشاند
اعتزاف که ایل بر نشان بدست آف نام و نشانه بر زاکاریت ایل در وقت شکله دو محکم کوچند
او از نمای اصل نشانه ایل ایل نشاند ایل قتل و حی ایل کارون احلاف نیز نیاش من میشه بجهد

لهم عذل

خشن ناکرده آنکه از دو طرف سرمهی او را فتنه پسند باشند و همانکه بجهاتی در عالم
بالکسر و لافعه بالدن بافععه و نسبت به حافظ بالمن از آنکه در خوشها و نیز بر خود الامان غایب باشد همچو
که هنگام خوب است خواهی نمود بروز میگذرد با اینکه در شاهزادگان و اینکه آنکه در شاهزادگان خود
اور دن وباره در اون و بالفععه پنهان کارهای خود را نسبت آنکه از اتفاق از جزئی در اور دن ایجاع
که در عالم از آنکه اتفاق نموده و بالفععه نوازشها ایجاع خود را بر اینکه در خود رایی میگشند
آنکه خود را در جای میگیرید و بین زندگان نیزه اتفاق بالفععه نمایند و اینکه در عالم از اتفاق ایجاع خود
خواهند نمود که برای رو و دست بفتحی خواهند و در میان که در این اتفاق بار و دو و سه هم خواهند اتفاق میگردند
هم خواهند خواهند و اتفاق بالفععه در هم میگیرند و اتفاق ایام در صحیده اتفاق خستگی خواهند خواهند
انزواز یکدیگر چه بزرگشند و در در در در اون و میگشند هم در اون و میگشند خود را
له میگردند و هم در لابنیز و قرون بفتحی را و از فله هم ایلقوم و فتحی که میگذرد که با خواهند خواهند و میگردند
خواهند خواهند و لابنیز و قرون میگذرد این بفتحی خواهند خواهند ایشان اتفاق بالکسر و اور اون و در میان
و بالفععه میگذرد ایلدن و خیلها اتفاق بالفععه و اد و هنر اتفاق بفتحی خواهند و در ایجاعی میگشند
ایجاع بایشند و میگشند و افتخارشند میگذرد و اتفاق بفتحی اتفاق که فتنه شدن میگذرد و در عرف ایجاع
که فتنه میگذرد و اتفاق اتفاق ایلدن و میگشند ایجاع خم شدن و میگذرد و در عرف ایجاع
انزواز بازگشتن اتفاق ایجاع خم که فتنه در برگردیدن آنکه خواهند خواهند اتفاق بالفععه
در اول هر جزئی و باره هر جزئی و باره که میگذرد و میگشند بیشترین همیشگی فتنی و در میان میگشند
جزئی و باره در اون و بفتحی و میگشند ایلدن و بفتحی ایلدن شک و بعد از شک و میگشند و فتنی همیشگی همیشگی

پشند و کارهای دلخواه پشند و چیزی برش متن اتفاق باشد و کسر زدن اول وقت در این ایندیشیدن
و زنگ بینی در دلخدا اتفاق بالفعن راحت لافت رسیدن اتفاق مکلمه کارهای قدر و سجد و زارت
عدوف فکره بند ایجاف راندن سوزن زنده و کارهای برجیز خاله است اما خاوه قشم
حودل از حق فواید اما خودجه نه لفظه حفظه مرس ایجاد حز و زن حق و هزار شدن و
الفت را دادن خاله است ایجاد فریزه ایجاد قشم بینه هلاک کدم اصحاب ضیل این اتفاق هیا
فریزه ایجاد ایجاد حز و زنندن وس زوار دادن باهم اتفاق از زن حق و هزار شن کاره
الفعن اتفاق ایاق بالکسر رخیم بندیه این با عدو و کسر بر زنده ایزیق ایزه با ازد و کسر
مرب بند ایزه ایزه جمع و مختری دیده در حشنه ایزق خانه نشک و هر دیگر محل ایزخ
ایزق بر قاعده ایزه و بروز شدن ناگه و دم را برای این و مختری ایزه بر غصه زیست
ایعی سب ایزید و نام حمله است اتفاق بالکسر زنده دنیا و ایام مدن و غم شدن فواید معا
و اضرور از حق و زنی دادن اتفاق با عدو و کسر ایزه ایزه ایزه و مختری و ایزه شدن
و کسر زدن ایزه ایزه بالکسر رخیم و ایزه و بالفعن سیده ایی جنم جم حذف فتحی ایزه
و زن ایزید ایزه ایزه و مختری زدن و مخطله ایل بخیم ایزه ایزه شدن کوئید ایزه
ز برخیع افتاده ایزه کوید ایزه
ایی ایزه
برخی داشت و مخفیت داشت ایزه
کنید کرد و کنید شدن و کنید بربت شدن و بالفعن جامی کنید و خوبها و برقور ایزه ایزه

مصی و بر نظر بر شایح حقی بالف اخلاق سخت و زیدن با در دیان دروغ و دریده مندن اختذ
 بانهن دروغ و مندل مندن و خام خلقشدن و از زن کاری کردن و خواسته خوش بشیرشدن اختذ
 کلار فتن اخلاق نادان و دریده کوشش حقی خوش حقی و عمر از غیر معرف اولاق برآوردن و
 اوقاچ بازیک کردن و سبک کتفتی و آزاد زن کردن و میخانه میغفیت از تیز نیک کردن و کردن
 درازگردن آهرا راقی رسندن بحد پدرخ با پیش از و پیکر و پا خواسته کردن خاکرا بر قشتر دید
 و لطفیت کردن و شنیدن باشدن و زرد شکاری داشتن و دنوار کردن از خاق نیک کردن و پید
 و پنده کردن اندن و سبک کردن سخن لایر تتفاق بر مرفق نیک کردن و در بر قسم معین و زیارت باشی
 نیک کردن لکور نیک حیثت مرنفه ارق بفتح حقی خواشیدن و پیخ اپد و پیشیده راقی پیکر
 و نصف ازرق کبود و کبود حبشه و حبشه صاف از لذاق لغزاندیش و سفر زمی هیچ کجه
 اعکندهن ناقه از راق هلاک کردن اسحقی در در کردن و کنه زندن جو مه و رس پله
 شدن و خداشدن بستان از شیر و بر سینه شنکم حبیبیدن ان فیام بسیوریت و ایکام
 عجمیت کر عرب در کلام خود او راهه و کسری ایعین مصدری منصف است و عینی است
 غرضی و کر عینی کسی نیز اعیان لفظ از معنی مصدری کشید منصف بید خواند و کله
 عجی خواهد بود استیاق راندهن کشرا ارق در دریده کوشش فراداشتن استیاق بیش فتن
 و باکد بکشید از اخلاق استرا ارق روز بخواستن استلطاق رفتی شنکم استخرا ارق هرها
 مرا فتن و یعنی از زان اعلی خود کاری کردن و عوفشدن استیاق و عنوان خاند کردن استیاق
 ایه و هدایتی کشیدن استلطاق سخن کتفی خواستن و دکمه سخن بروز کشیدن استیاق

در این میدن و خاکشدن و راست نشدن استیاق اسنواری خواستی و کسری از کردن
استیاق نو فتو خواستن استیاق سرا و از کشدن استیاق نمایشدن و بینه کار فتن گندان
بایکشدن استیق، باکسر و بسیار سبل مرد بر سرمه شنیاف از نو میدشدن استیق بالغیت پیشبر
امراق روزشندن در خوشیدن اتفاق میباشد کردن و زیستیدن استیاق کرمانش خلک از کفر
منیم از فتن و هزار جوان شکافش و مخزن اجنب در است رفتن در این حال اتفاق بالغ و پیش
مدد و مفعع در حیث است که نمایشند از مردم اشکل و بفتحن و شدیده فتف و دشوار ترینها
اند فرخ راهی اصداق کابین زدن کردن اصبع میباشید و بیرونشندن استیاق در از
کردن و قرار ایندندن در کاری و کوسینه را میکردند و دوستیدن اصطلاحی بهم و اکوفتن و حبیدن
در حیث از بادا بریم از رخ و اوز و ادون جنسی اجنبی نمایش اطراف بیست و داردن
بزرگی کشته و خاکرش بودن و سرور بیشتر احتمالی و رفتان نشان در پی بلده بکروز از کردن
احله قی از بینه کردن و روان کردن و کشیدن و نکشیدن راندن اتفاق از اذکار
اعراض بیخ و ارشدن و بیخ بزمی فروبردن و جزیر اعلاء فر کردن اعضا فی الماس فتن
و کردن بندور کردن و بندس ختن و بالفتح کردنها و بزرگان قوم اعتمادی درست کردن
چندی کردن و بکردن کریم کاری اعتمادی عاشق شدن و بجزی بستیدن اعضا
مازد اشنون اعلاء بالفتح در از کردن و جزی بکشیده بند و کسک کردن از کردن او علاوه بر
اعراض عوق کردن و بدباغه کردن و کان سختیدن اعلاء درستن افعی رفقی خیانت
کریم شدن و ببرست دیاغت کردن و بفتحن کرمانه اسما و در کریم کشیده افتراق از

همکرد جد اندون اینیق پفعه هزه و سرخ پسرخه در بافت او خانه شده بینه افتدن بالکه
 چنی عجیب اوردن افتدن بالکه بر ارام کردن اتفاق پافعه دلخواهی رون و دروغ اتفاق
 دلخواهی رک و بالکه و فتح لام من در خانه شده احیف در راه میدن و رسیدن و باخ
 چیزی پسرخن و پرسخی کردن و چیزی پرسخی پرسخی و ماستی در دلکسیدن از اتفاق و
 والتفاق والتفاق بچیزی چسبیدن و چسبیدن از اتفاق والتفاق والتفاق عجیب
 چسبیدن املایی در دلشیدن و در دلشیدن اتفاق پافعه سخت سبید اتفاق پافعه ز
 شدن و میباشد حربشیدن اینیق پفعه هزه و مکون زدن حرب و عجیب
 اتفاق پفعه در اوردن اتفاق حرج کردن چیزی اور ایچ رسیدن بازار مردم و در
 شدن و احرشیدن مال خال الله تعالیی خسته اندلایی رشیاق سیکه و شدن
 اخیاق در دیده مندن اندلایی رخنیدن و حسین ایب و مانندان اندلایی
 اندلایی شکاخته شدن اندلایی درستی غزوی و چیزی غزوی و ملطف شدن که
 شدن و مخلص پیش انسیاق روان شدن اندلایی کرفته شدن اندلایی شکاخته شدن
 اتفاقی در شدن و ابرود شکاخته شدن اتفاق پافعه کران مندن بوزن و کران
 اوراق خاکش زنگ و سارکه در ای ایاران نبارد اتفاق هم اتفاق رباتیک سخن ایشان
 و سخن ای ایاردن بند و سخن ای ایشان ای ایاریکه ای ایاردن و رخت اتفاق مع اتفاق
 ای ایارک ای ایار رسیدن بیشان و سخن ای ایاریکه ای ایاردن و فرا اسم بین نبت و ساق خود
 بخوار و زنگ اتفاق در هم کشیده ایشان ایشان که خوارشدن و خواردن مانع که هزار می

احکام

و از مودن فوارین برگشتن و غلبه شدن درین درین برخیزه زین رفاقتالیح رسن
لوسنه و سبیله کویند فولیث لاد حنکن فرینگه خوبین را بجزی در رسیدن و کار دین باش
اور اکن بالکس فریانه تن و رسیدن بجزی و رسیدن کوک بعلیع در دیدن و رسیده شدن
مبده و حزان اور اکن که موند بد دال میزد و رای احمد صفوی همد برسیدن در اصل تدارک
قال اسد هن اذ ادار کو افعیه جمی ار دوک بالفخر نشستن امسح احت بک بالفتح نام داد
ارک بالفتح خوزین نزد و حشت ارکن مقیم و دن بجای وصیحی و عصیحی همکنند از خوزین ارک و پی
نام مرضت ارک بالفتح در خنکه شکه از این مسو اکن زند و داره زین و مخفیه بفتح و اسپه
هر زار ایکن خدمتی از هسته مع ریخت اسد اکن اور در جزی در جزی هنکن داک کردن ریخت
حلزون فیض جزی کر هسته ک خداوند رسن مکنند شسته هن که اکن داک بر خرندن و خسته
بالفتح خدیج نزک بالفتح هن که هنکن دن باشد اوسن کردن باکیع بالفتح اسپر ایان حق شنیدن نزد اکن
کردن شنیدن بهم در فتح و مکان ایکن باقی و خواهند رسیدن اغز اکن بمع شد ایکن که خداوند ایکن بالفتح
بر کار ایکن دن کار ایکن جزی قویه مکانه کن حق ایکن خود فیکن ایکن رسیدن و مکانه کن و خیزی داد
اما بکن ایکن ایکن بالفتح و نه بلکه در وکی ایکن باقی هم ایکن رسیدن ایکن رسیدن ایکن رسیدن و
در زمین زمکن ایکن
 وبالفتح کلیه جبارت ها ایکن
در زمین ایکن
والله ایکن ایکن

در جزئی اینها که کوشیدن در کار و میدان اتفاق داشت در پادشاهی بجهة الله
 از بهادر شدن و از راهشدن او مکانیست این که هر کس که از این اتفاق عجیب باشد
 احوال عجل، تکن سخی و متعجل شدن و برخیست این اتفاق که از این اتفاق عجیب باشد
 و حرام کرد و میله است و از شفای کسر و میله کسر درون کل غور هست این نسبت این کسر
 بطل درون و بافتحه و براز این ابتدا ل حرف کرد جزئی و باید بکار رفته باشد خواهد
 باخون و فکا خدا هست این جزء ابتدا ل زاده ای کرد و اتفاق نمودن و اخذ خاص و زیدن درون
 ابا طبل؛ طبل ابول بالفم و شدید بابا و اهل و اهل بالکسر شدید بابا کرد ابا بعل محظوظ اهل اسرائیل
 طبل اهل کسرین شفای را واحد ندارد و بافتحه بجهة اینه اهل بالفتح ابول بالفتح عطف شد
 کرد و شفای زرب و بازماندن مرد از می معوت فنا اهل مجده این اهل بالفتح عز و نام خ سفر
 و صحب فاتح موسی کوید اهل بالفتح یاد در خصیت بزرگ که برگان ببرگ حکم مانند
 و پادشاه ببارگان روان عروین است خانم جو پیری فریم کرد و هست این اهل بالکسر این کرد
 و بافتحه کوچی و بدل از این ازیند کان کر حسن همانی زین را بحر جو ران این فایم دارد
 این که عی هفت و نفرند چهل نفر در این هفتند و سه نفر در جای دیگر کجا از ران این که جن
 بود و دیگر را از هر چهار جای او پیکرد اینکه بمندیدن اینها کرد کرد این این که این و نهاد
 و بیکار کرد کل و شفای اتفاق افضل بیشتر شدن اتفاق بالکسر کران کرد و نیز
 و ران شدن و کران ببارگان و کران بازشدن و بافتحه رهاب در ختنها را ببارگانی کرد
 و اتفاق الد رضی کیمی زین حسب درخواست دنیا و احیخت الدرض اتفاق این

بافتحه نزور کر اخبل بوزن و معنی اصل احبل بافتحه کندا کردن در انگلخان و پیشی رای نیز
اصله چنانگه که میند من اجلک معنی از برای تو و بالک ماده کاو و شتی در در کردن زن همراه
و بالان در فناک کردن بفتحه بنهاست زمان محدود است وقت ادائی خاص احبل
بالله و صاحبی و سکون لام خوب است معنی ارسی و صاحبی و شدید لام بزرگ تر و مجهزی
احبل بعد و لام احبل بالله و کسیم انجهان و هرچه باشد پسند و ضدان عاجل بد
دو معنی اجزال باکسر بسیار دادن احبل باکسر حکم کردن حسب بفتح کرد جزی نکش
کار و نیک کردن و پسکار ختن و پسکار شتر و بفتحه نتران ز صحیح جمل و صاحب احفل و دویان
شتران و بفتحه نیکه نشتاب کردن و بروان با دحیزرا احبل نیکه نشتاب احبل اینکن کردن اخبل
صید کردن بدام احتمل قرود اوردن و حتمل کردن و از ماہی حرام و از حرم و حرام
پیروان اعلان و سزاوار و عقوشان و در امدان نیز در پستان کو سینه بشیل کر ایمن اخبل
جدها مخفی و حواله بذیر فتن احوال بافتحه حاسا احتمل باکسر سرماخ پستان و پستان
ابر احبل باکسر باری دادن و پسکار شتی و بافتحه بارا احوال جده کنده زر و حبشه که از اینجا
کاربرای فارس کو نیز و اینچه مشهور است که احوال قدری یکارا دویی بیند غلط است که این
بنده در بفتحه نزد امامی که استقلاف حبشه را کچ کند از این اوقات یکارا دویی بیند احتمال بود
و بار دار شدن و بار نهادن و حتم بروان و ناهمد هم ذکر است بروان شدن و از شتر رفتن اخبار
نیز کردن اخبار کنم نام کردن احتمل مخفی کردن و مخفی شدن و زمانی که نیز
بار اوردن خل و لذت شتر دم جمی خود را توک پیشبرین دادن شتر را اخبار کنم خود را

و فقحان

و تقدیم عضوی کردن اخترال بید و شدن و در صیغه بود احتیل کردن کنیه از دن و خیل کردن احتیل زمانه زند
 و بجهد و دخان و پنهان و پنهان و خدکشتن و لاله خسندن احتیل آنکه بگش از است شده و او بجهد پنهانه از از این حقیقت می شود
 و در جهاب احیل و اینه دار و نامه خیست از حمال بی ریا بی و برای اینه و از این خفاق بزرگ بینه ادعا بی برای اینه
 و پنهانه بی را در دن جراحت ادلل نه از اینه کردن و خدکش در دن ادخال در اور دن و پنهانه ده اینه در فتن بجز
 اذهاب بزرگ ده از دن و کمال کردن و لاله خسندن اذهاب خیل کردن اذهاب خاده از دن اذهاب با لفظه و اینه
 او خر قوم از حمال بی اندیشه چون لفظن از حمال جزیره از جهی بگش از دن و جهی رفتن از دن و ستد دن
 و خروج از دن و خروج شنیدن از مهانه خود از دل بالکش فرمایه از دن و با لفظه فرمایه از دن از دل بیوان
 ذرا ک ن اذل زیبین زوناکس زوار دل المهد و حلام محمد و افع است پنهانه زیبین زیمکر از دل زیمکر
 از حمل و اسفل هر دو بقیه مسجد و رای محمد امکن از اختره نهاده بنهاده و اختره بمنش مناجه اینکه بینه ادعا
 و مکانیک و کرسیده بجهد و دست بیای او سپید بنهاده و مرد بیز دن رسال که باران از املح و حبل مرد
 بزرگ بیای و رسبه کریکه بی او سپید بنهاده از دل کویده همچو از دل کهند او همکار احیل از دل
 بالکش همکه و که با امور حده شهربست تردیک مصل از انجات عالم محمد بن عیسیه و حکیف الغفران دل
 بعرا اندیش و نیکه از دل بخوبی از دل با لفظه تناکه دن بیاز و لفظن جهیک دن و نیکه و لفظه
 و بالکش تیکه و لفظت و دروغ و لفظی زندگان از اینه اندیش و از دل بنهاده ام امکن از دل و نیکه
 لاعذر بنهاده از میل بالکش تیکه اختران که مدآن جرم رایی بزند و این باره که در طرف بگش از دل
 صبر کردن کا و مطرقه و مرد ایتاده در و ضعیف اسباب بالکش فرموله شنیده و غیر از دل
 باریکه باران و رجختن از دل و برادر دل رفع خوش شه و با لفظه بارانه خوش شه و بارانه اسحال بالکش

چند و صدی دادون میان دو کس و باب کردن حرصی از کل ولدی و رضایح کوون کا در دم و باقی خواه.
کهنه استمال بالکسر خود کند زنگون و با فتحه برده و حجام باک بر همچو اندارند اسماں کم راندن وزیران
خزم استبدن اسچال پر اب کردن هژیر او بخشدان و سبج کردن استمال خود بین و عمد استمال از
و شمشیر بخشدان و روزت دادون استمال بخشدان شمشیر زنیم استبدال ایشان کردن هجزی استر جا
پیا در هنر خود را اسچال ندان اشمدان استرسال هژراشدن و کستاخ شدن و کستاخی کردن و
ورفچه خنک موی سر و غیران استهال اس اشدن و کس در اشتاق استھوال شنا فتن و منتسب کردن
هزراشن استھوال طلب کار کردن استقبال باز پیشی نهن و روی هجزی او درون همزبان امدن استندان
خاهندن و خامیدن خراشدن و استهال همدلت خراشتن و اتفاق کشیدن استزال فرو اهل
استبدال ازین برکندان و موکاسه عجی خود را تمن خراشدن بر قدر بر اول یاد را حل هنره بود و بر قدر
و بود و بخدا ل خدا ل خراشدن استبدال دلیل خراشدن و دلیل او درون استنلا ل نفر اندیش و
هزراش خال استهال خا نز لام استهان استنلا ل خدا کردن خراشدن استظبدال بر کردن
استظبدال غدر رفاقت و خدا و درون خراشتن و بکش غدر و شتی استظبدال اندک شدن قردن
لکه دی استهال و از جوی بجا رفتن و مبنده بر اهل خفت و بر کردن استظبدال ما هنود بین و مانک دن
کوچک در وقت زادن و باریدن اول باران و مبنده بر اهل حاج او از رادر و مبینه بقعن و ببرون
شمشیر زنیم که قبل ایک سه عضله مین بجا رفته رس نیل با هم ران و زبون ران و نفران و زرد ایک
بالکشم بخوب عالم اسلام و معنی ان جوان سرپا زیر کرده خدا و بعض کفته اند بنده خدا اسما عیل
بر حضرت ابراهیم و اوت خیمه بزرگ ایچی خیمه بزرگ ایچی خیمه بزرگ ایچی خیمه بزرگ ایچی

حدیقی که نسبت این بحث خود را به مفهوم عارف دارد و معنی آنها علیم برای فوایدی دارد اما اسلوب فتحی خوش
 بند خود را در وصف و تحلیل خود باشد که از این جایز است این بند در زندگانی و حیرانی زن از مرده یا
 فرزندان خود را بگذراند و با لغتی بسیار ساده اشغال باشند مانند اینکه برای ازدانت و رسیدن خواه
 و ایکور و با لغتی صورتی و مانند آن اشغال اخراج و خسته شدن افسوس و افسوس ایشان را بگردانند و میتوانند
 در شدن اشغال از ورق و رفتگی خود را برداشتن و بمالی ایچزی در این اشغال سرخ چشم و سرخ بسیار
 و درخت کن را کوچ و کو رسیدن بگیرند و سبید و شنبیده تر و خواسته هستند و پیشیدن و خواسته از اشغال
 میتوانند هم اشغال منقول را اصل بیچ و ادب اصول بیچ جناب عرب کردند میتوان اصل و الاد فضل میتوانند
 و زبان فتحی اصل شنبه ها و این بعد از وقت عصر است ما ورق و رفتگی افت ب و خدا و خداوس اصل و خواص
 اصل بیچ و اصل بیچتیں و اصال بیچ بیچ و شنیدن است ای و هلاکت موت و شهادت بیشتر اصل
 باشند و بیچ ناطق و بیچ ایت و دو ایت و این لغت ایت هم است اصل اکثر از طبقه هم و دو ایت
 و بیطل و بیطل از دن و دفع از کردن و دفع از کردن مرده اصل که از افراد اهل احده
 بیکسری از دن بر چیزی و بیطل از دن بر چیزی و بیچ از دن و بیچ از دن اصل که از افراد اهل احده
 خانه بیکسری که از بیطل و بیطل و دم میگردند میگیرند و بیچ و لفظ و لفظ از طبقه ایشان کیمی
 سازی طبقه کند و بیچ ایشان احده از طبل اس بیکسری ایشان و دارند از دیگر ایشان بیکسری و بیچ
 احوال با وزیر بند کریم ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
 در چون پایی از دن بیکسری و بیکسری در چون پایی بیکسری ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

و باز درست کی سایر زنگنه و محدث سبب اور دن برای چیزی اعلی داده خواهد و از استدلال میان اعزل
مرد به مصلح و ابر بیهوده و سپس از دم و حاک اعزل است راست که تهمه را فتح میخواهند
نزو او دوست را راست که این است راه مانیزه او کوئید افضل خردمند تر و ستری که پیش کنند و هنوز جاند
هر دو زانوی او بر قت رفتن بهم خود را اعلیل بیار کوئ افضل بیکار و بین دو کوئ زنگنه اعلیل
بالکه کشنه و شق و خداست کوئ دشیخت و شکنی مبنی است رسیدن و طعام اور دن برای اعلیل
ورو بینیدن زمین کسبی را که اور اخیر افعال خواسته و بیند کس نهادن و خد و اور دن
زمین و بافعی خدمه ای اینکن که بر کوئ مردم نمود و ایسی روای کرد میان رفتن و دعوی از عزل
اعتبال ناچار چنین و فربه طبیعت دن کوک افضل بالقم خود رفتن استاره و نابدیدند افضل
بالکه بینیدن کوئ دن و افزون اور دن و بافعی خشن شها و افزونیها افعال کارا افضل افزونیها خذل
جی و قلب حکیم خفا ذخیری مصکبید از دو از اینکن افضل از از ازی دو حرف ایل افضل رزه
افعال بالکه فضل کوئ دن و خشک کوئ دن و باز کوئ و ایندی دن و باز در شق و شکر از رفتن و بافعی
اعتبال اندک کوئ دن و بی جزو در بینیدن و بی کشنه افتخار که کارا زار کوئ دن کوشن دید
باشند کس افعال ضمائل کس غمبل کوئ دن در وی بجز اور دن و بینیدن و بجز بیکسر خاشن
سلام خندیدن در وی کس بجزی کوئ و ایندی اقل کمتر اک ای از ایل نکوئ دن در محاجه معمت احوال نام
اکمال نامده کوئ دن و خداوندان استوران نامده شدن و صحبت عیال در حب خوبن من
الفان بالکه ضامن بجز بزنده قعید کوئ دن اکمال بالکه نای و چون که مانند رسند بزین بجز بکسر و کاکی
جی و میز بیکسر ای ایل نز ای خواران چه راست راست مف شدیده افضل کا ملکه انتیا ل بالکه بکسر بجهود

لکونز

سندن اکل بایلد و کراف خودنده و سلطان و مکان خودنده و ریخت اکل بالفتخ خودنده
 خودنده شده و هم کاره اکل بالفتخ بس خودنده اکل سرمه و حشمت ردن اکل بالفتخ ناچیست
 پنهانیم او رسیده پنهان و سرمه و حشمت کرد و رکب در دست میان قبفل و رسیدم که صد ان میکند و راز
 هفت آن دام که زند آل بالکسر زند بر دام خدای چاهچان و امان و خوینیه و سرمه و ناسبل داده و میگشت
 و گزند و گزنه و مفعتمت و کمال زر و سندن و خشند و خسته ادن شنده و نت فتح اکل بالفتخ
 ندو ایل ای دا و ز راتب اکل بروز افضل شب بس زن دیک و مفعتمت اند شب بخ در از فدا
 میخندید لایل آل بالکسر بیرون و اهل خن و شخص و قند و اهل دین و خوبین کفر و سراسکه از اینها
 غایب و بکسر نزدیک اسرا بک در اول و اخر و ز دیده هنوز دوازد و در شهرت سواران دری اید و چهار
 و طراف کوه و سر زمک خیمه ایلان استیعه کشند و با جمع جمیع جمیع است اکل بالفتخ ای اسد و زنگ و زاده
 امثال بح احوال خن دل رسیدن و دخط اقت دن اهمال فرض و صفات در دن امثال بالکسر
 از بجزی نوشتن مراد ف ایلد و مطلع کردن و اقر اکر دن امثال فرطان برداری نمودن
 امثال فضل و بکسر زده امثال بح امثال بالکسر قصص کردن و مندر کردن عین کوش و بیچین
 و بالفتخ درست آنها هی شهرو صفت و مانند بح مثل و مثال امثل بح شمشیر و انکه بر زنگ ای اند
 فشت و میل نزد تر اکل بایلد و ضم میم نزدیت در طبرستان از انجاست محمد بن حریر طبری و نجد
 بک هیل از اباب جیون که علام از اموکه نزد و ایان خط است صواب امل است ایصال سخن
 کسی بر جود بین و خود را بخوبی بین ایصال بخ و میخ بر کزیدن ایصال بالکسر فرو میگذرد
 و فوراً در دن و میز بسب دادن و بالفتخ چنان که بر این مهنا ف و فوراً دانند کان اماهه کشند

از طهم و جوان بجز زول بالفم انتقال از بجهی محای رفتن اندیال برشدن جواح انتقال شرمنده
و از پرینت انتقال جدا اشدن انسجی لر بجهی شدن اخندل کث دهندن اندیال ریختن باز
اندیال از بین جزی بیرون امدان آن اهل سرای ایستادن اتفاق بالفتح عیتمه که از لفظ بریده
تفعل بفتحین الکمال بالفتح مبده اوک بالفتح و بال بال بالکسری از شدن و صدح اوردن و بسکون اول
بتشدیده او و خشی داشت احوال بالفتح بنتهای زیبی و برتای کوهه زرم مردم فوی جمع و محل اهل بالفتح
شدن و ایستادن و کلد خدا اشدن و سزاوارکن و ایشان قوشن و درم خانه ایمه کل فروکردن تیهال
ماکر و دین و بند کفشن حاج چیک را و بند کفشن نام خدا در وقت زیج کردن اهرال بالفتح ترسی المصال
نزبندن الکمال خدا این طهم و خی چشم کردن ایل بالکسر نام خدا و ایمه و ایخی س چیل و مکیل
بنی نبوه می خدا و نام کهیت و بالکسر و نشیده بای ماسوره کوزن و بفتحین و نشیده بانهیت
الفعل دوازده سه کار ویست الف مع اللیم ابرام استرا کردن و سیره اوردن و مدلول کردن
و حصار ریحا دو قابا فتن ایتم نرم خندیل ایتم بالفتح و بالکسر و همین محمد و فتح ان مرب
ایریشم ایم ایم ایم بالکسر و نشیده کلد شتن و در بتن و ایست برگز کار ایلی و نیکت
ترکوید ایتم بالکسر بکرای تمح فتن و نام اافق شمش درن هبوا و بوضع نهاده رفتن و برشیده
تحت نهادن ایتم بالکسر و نشیده مکروه خود را بجزی نشان کردن و بخیزی نشیدن
اخی ایتم کردن ایتم بالفتح نکن هر دن و بالفتح نکن و نزدیک تمار ایتم بالفتح و دو بیت در دو زن
و بار ایش کن هر کردن و بفتحی بکسر زاده و بمحی سام ایتم بالکسر و کسر و منشد و این کن هر کار احمد
بریده دلت ایتم بریده ایتم ایتم بفتحی بسیزه اعدی از خود رون مکنیع طهام و مرضیست میسته

اده

لر
لر
لر
لر